

ضرب‌المثل‌ها و اصطلاح‌های فارسی رایج در هند (تکملهٔ امثال و حکم دهخدا)

یونس جعفری

در این جا لازم نیست که این موضوع را تکرار کنیم که چگونه زبان فارسی در حدود هشت قرن (از اواخر قرن چهارم هجری تا قرن سیزدهم) در سرتاسر شبه قارهٔ هند زبان رسمی بوده و این زبان و نیز فرهنگ اهالی فارس و ترکان ماوراءالنهری با تمدن مردم این منطقهٔ آسیا چنان عجین شده و به گونه‌یی از تعمیق و گستردگی برخوردار گردیده که تفکیک و جداسازی دو فرهنگ امری ناممکن به نظر می‌رسد.

درست است که در هند غیر از عدهٔ اندکی از ایرانیان که در لداخ زندگی می‌کنند و نیز بعضی از اشخاصی که به قصد تجارت در شهرهای بزرگ مانند بمبئی، مدراس، دهلی، حیدرآباد، کلکته و مانند اینها ماندگار شده‌اند و یا به علل سیاسی و دینی در این دیار پناه گرفته‌اند، کسی فارسی صحبت نمی‌کند ولی صرف‌نظر از این امر، در زبان اردو بعضی از اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های فارسی چنان نفوذ و رسوخ پیدا کرده‌اند که وقتی اردوزبانان با هم صحبت می‌کنند اصلاً متوجه نمی‌شوند که این اصطلاح یا ضرب‌المثل که به کار می‌برند، فارسی است. برای مثال وقتی که سردرِ برخی از مساجد را ملاحظه نمایید امثال این بیت را می‌بینید که: «روز محشر که جان‌گداز بود / اولین پرسش از نماز بود».

روز جمعه وارد مسجد شوید و بعد از نماز پای منبر بنشینید، واعظ مشغول پند و

وعظ است، و به زبان فصیح و بلیغ و شیرین و شیوای مزین به کلمات فارسی و عربی صحبت می‌کند، و میان چند بیت اردو این بیت مولانا را نیز به کار می‌برد: «رحمت حق "بها" نه می‌جوید / رحمت حق "بهانه" می‌جوید».

اگر خدای نکرده روزی برای دفن جنازه‌یی به گورستان مسلمانان بروید، مشاهده می‌کنید که مشایعت‌کنندگان جنازه با فرزندان و نوادگان خود به طرف قبور نیاکان می‌روند، فاتحه می‌خوانند، اوصاف آنها را به همراهان بیان می‌کنند و توضیح می‌دهند که در گذشتگان در دوران حیات مثلاً چه آدم‌های ثروتمند و پرقدرتی بوده‌اند و حالا زیر توده‌ی خاک آسوده‌اند و تمام این گفت‌وگوها به این ضرب‌المثل تمام می‌شود که: «اللّٰه بس، باقی هوس». و یا قبر شکسته‌یی را می‌بینند، آه سردی می‌کشند و بر زبان می‌آورند که: «مرده به دست زنده». و همچنین جمله‌ها و ضرب‌المثل‌های خاصی هستند که در مواقع مراسم ازدواج، تشکیل محافل ادبی و مشاعره و مانند آنها به کار می‌روند. مثل: این خانه همه آفتاب است، این گل دیگر شگفت، رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت، زبان شیرین (شیرین) ملک‌گیری، داشته آید به کار، سگ باش و برادر خُرد مباش، پیش از مرگ واویلا، ارزان به علّت گران به حکمت، دامی درمی‌قدمی سخنی، کس نمی‌پرسد برادر کیستی، و مانند اینها.

واقعیت امر این است که در غنی کردن زبان اردو، اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها و کلمات قصار متون قدیم فارسی، که جزو برنامه‌ی تحصیلی طلاب محسوب می‌شدند و هم‌اکنون نیز چنین است، سهم مهمی داشته‌اند. طلاب آنها را در مدارس علمیه می‌خواندند و وقتی که خود کتابی، رساله‌یی و مکتوبی می‌نوشتند یا شعری می‌سرودند، بعضی از مصرع‌ها، ابیات و اقوال بزرگان را برای مدّال و مختصر کردن مطلب به کار می‌بردند. ما در این جا از هر شاعری که مصرع‌ها، بیت‌ها، یا اقوال او بیشتر مورد استفاده قرار گرفته‌اند و بعداً به صورت ضرب‌المثل درآمده‌اند تنها به یک بیت، مصرع و قول او بسنده می‌کنیم:

«نشستند و گفتند و برخاستند» (فردوسی)	پی مصلحت مجلس آراستند
«کبوتر با کبوتر باز با باز» (نظامی)	کند همجنس با همجنس پرواز
باشد که به جوی رفته باز آید آب؟	بابط می‌گفت ماهی‌یی در تب و تاب:
«عالم پس مرگ ماچه دریاچه سراب» (خیام)	بط‌گفت که چون من و تو گشتیم کباب
گر دلیل باید از وی رو متاب (مولوی)	«آفتاب آمد دلیل آفتاب»

هرکه زود برآید دیر نیاید (سعدی)

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی «خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود» (حافظ)

«چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج» «گر رساند بر فلک باشد همان دیوار کج» (صائب)

در این جا این نکته نیز قابل ذکر است که وقتی که اورنگ زیب پادشاه مغول بابری هند (۱۰۶۸ تا ۱۱۱۸) بر تخت سلطنت نشست، بیشتر همت خود را برای کوبیدن سر سلاطینی که در جنوب هند فرمانروایی می کردند، به کار برد و این اقدام باعث شد که روابط هند با آن کشورها به رکود گراید. پس از آن هندی ها، فارسی را از این دیدگاه نمی نوشتند که زبان ایرانیان یا ترکان ماوراءالنهری است و آنها بودند که فارسی را به این کشور آورده اند، بلکه این زبان برای آنها خوردمانی بود و باعث شد که بسیاری از ضرب المثل های هندی به فارسی ترجمه شوند و در نثر و نظم به کار روند که بعضی از آنها عبارتند از:

کرم با دانه در میان میرد (با همنشینی آدم های بد، مردم خوش سیرت نیز دچار ضرر می شوند)، چنان که در:

آسیا، دانه در دهان گیرد کرم با دانه در میان میرد^۱
شب نمی دیده کوزه بشکسته (به یک امید موهوم تکیه کردن و حتمی را از دست دادن):

کی توب تشنه یی جگر خسته شب نمی دیده کوزه بشکسته
نام قریه کلان و ده ویران (نام بلند و کلبه خراب):
حال ما این چنین و نام چنان نام قریه کلان و ده ویران
ناگفته نماند که قبل از عاقل خان رازی نیز شاعرانی که هندی بودند و شعر به فارسی می سرودند یا از ایران به هند مهاجرت کردند، بعضی اصطلاحات هندی را در شعر خود می آوردند، چنانکه ملامسیح پانی می گوید:

بفرما تا چه سازد جان رنجور خداوندا «زمین سخت آسمان دور»^۲
در جامه نگنجیدن (بسیار خوشحال شدن):

در جامه شادی شب هنگامه نگنجی ما جامه نهادیم و تو در جامه نگنجی (ملانستی)^۳
از شرم آب گردیدن (شاید این اصطلاح در زبان فارسی و هندی مشترک باشد):
اگر چه گوهرم از شرم آب می گردم دهند جوهریان خاک اگر به قیمت من (صائب)
استخوان در لوزینه / استخوان در کباب (مزامح):

آن منم آن من دروغی نیست باورکن گر کسی دیده است در لوزینه هرگز استخوان
(مولانا شریف)^۴

قابل ذکر است که علاوه بر این که بعضی از ابیات و مصاریع شعرا و سخنورانی
همچون فردوسی، رومی، سعدی و حافظ به صورت ضرب‌المثل درآمده‌اند
ضرب‌المثل‌هایی هم یافت می‌شوند که از زبان شاعران و سخن‌سرایان گمنام به ارث
رسیده‌اند. از جمله اصطلاح زیر از تذکره حلیقه عشرت که ذکر زنان شاعر در آن آمده
است «دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد» که این ضرب‌المثل را خانم آقائی در بیت زیر
آورده است:

زهشیاران عالم هرکه را دیدم غمی دارد دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد
و با این مصراع پادشاه خاتون: «نه هر سری زکلاهی سزای سرداری است» در غزلی
که چند بیت از آن نقل می‌شود:

من آن زخم که همه کار من نکوکاری است به زیر مقتعه من نشئه کله‌داری است
درون پرده عصمت که جایگاه من است مسافران صبا را گذر به دشواری است
جمال و سایه خود را دریغ می‌دارم ز آفتاب که آن کوچه گرد بازاری است
نه هر زنی به دوگز مقتعه است کدبانو نه هر سری زکلاهی سزای سرداری است
البته قابل یادآوری است که بعضی از شعرا ضرب‌المثل‌های رایج در زبان جامعه را در
قالب‌های شعری ریخته‌اند، مثلاً ضرب‌المثلی می‌گوید «اگر گویم سر زبانم سوزد /
نگویم مغز استخوانم سوزد»، که آن را رضای اصفهانی^۵ به این صورت به قالب شعر
درآورده است:

گر گویم درد دل زبان می‌سوزد پنهان چو بدارم دل و جان می‌سوزد
در هر نفس آه از نه برون اندازم در دم همه مغز استخوان می‌سوزد
فرهنگ فارسی که دارای لطافت و گستردگی است، فرهنگ‌های دیگر را نیز در
قالب‌های مناسب به کار گرفته است، مثلاً انگلیسی‌ها می‌گویند: Set a thief to catch
a thief معادل آن در فارسی این مصرع صائب است که: «دزد چون شحنه شود امن کند
عالم را»، یا «بیشه چون خالی بود روباه شیری‌ها کند»، که معادل انگلیسی این است:
While cat is away mice are at play

چون زبان فارسی زبانی شیرین، زنده و دارای آهنگ دلنواز است، با توجه به نیازهای
مختلف یا سلیقه‌های گوناگون به صورت جدید ارائه می‌شود که این قالب به صورت یک

ویژگی از دوره‌های قبل قابل تمایز بوده است، ضرب‌المثل زیر به این مطلب اشاره دارد، چنانکه می‌گوید: «همه را برق می‌گیرد، ما را چراغ موشی» و حاکی از دوره‌یی است که برق مورد استفاده مردم ایران قرار گرفت و همچنین اصطلاحاتی مانند: دو زاریش نمی‌افتد، یا سیم‌هایش قاطی است و یا طبقه بالایش را اجاره داده، که هر کدام ویژگی خاصی از یک دوره را نشان می‌دهد.

«فرهنگ ضرب‌المثل در زبان فارسی چنان وسیع و غنی است که می‌توان کتاب‌ها در این زمینه به رشته تحریر درآورد. موجزی که ذیلاً عرضه می‌شود. اشاره‌یی به غنای این فرهنگ عظیم در بین فارسی‌زبانان جهان است که تأثیراتی بر ملل و فرهنگ‌های دیگر نیز گذاشته است.

قبل از این که فهرستی از ضرب‌المثل‌هایی که در امثال و حکم دهخدا نیامده‌اند ارائه گردد این نکته را باید بیان نمود که بعضی از ضرب‌المثل‌هایی که در این اثر با ارزش موجودند و در هند هم با تغییر مختصری به کار برده می‌شوند نیز قید شده‌اند تا منفعت آن عام‌تر شود. این ضرب‌المثل‌ها به ترتیب حروف الفبا به صورتی که در هند معروفند نوشته شده‌اند و مقابل آنها به همان نحو که در امثال و حکم آمده است معنای آنها بیان گردیده است. برای نمونه در هند ضرب‌المثلی هست که: «از هر جا که سنگ آید بالای لنگ آید» و در امثال و حکم دهخدا به این صورت آمده است: «هرجا سنگه به پای احمد لنگه». یا: «استخوان سوخته را سنگ نبوسد / نبوید» مثل «سگ استخوان سوخته را بوی نمی‌کند» (امثال و حکم). در پایان، بعضی از ابیات و داستان‌های مربوط به ضرب‌المثل‌ها توضیح داده شده‌اند.

اگر اصل آمد احتیاج فرع نیست.

آب آمد و تیمم برخاست

آب از زور سر بالا می‌رود

آب از سر پریدن

آب از غربال پخش می‌کند

آب از سرگذشتن.

کسی را منتظرانعام و بخشش داشتن و چیزی به او

بخشیدن. نظیر: کج دار و مریز.

برای منافع شخصی خود حتی جان دیگران را به خطر انداختن.

غرق شدن خانه به از آن است که ثروت خانه از خانه

بیرون رود.

آب ناگلو بچه زیر پا

آب تیز در خانه درآید به‌آزآن‌که دولت تیزبرود

آب را نادیده، موزه را از پا کشیده

آب روان از ایستادن سبز گردد

آبِ آن بیحاصلان یکسر به دریا می‌رود

زحمت، بی نتیجه تلف می‌شود. نظیر:

بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد

یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید.

هرکه از دین ابا کرد دوزخی شد.

آبی دین، ناری باشد

آتش پاره را خس پوش می‌سازد

آخر آبی به جوی ما خواهد رفت

آخر به خیال می‌رود عمر

آخر پیری وداع عمر است

آدم بیکار یا غر شود یا بیمار

آدم تنبل را که کارگفتی نصیحت پدران می‌کند

آدم خوب حکم عفا دارد

آدمک چوبی،

اسب پیر و افسار رنگین.

آدمی را به چشم جان بنگر!

آدمی که شکم دیگران را پر نکند حیوانی باشد سگ شکم

آدمی مرغ بی بال است

آری طریق دولت چالاکی است و چُستی

آزاد مرد خداست

افسرده دل افسرده کند انجمنی را

آزرده دل آزرده کند انجمنی را

آزموده کار، بازی نمی‌خورد

آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه فال به نام من دیوانه زدند (حافظ)

آسودگی حرفی است نه این چانه آنجا

آسوده دلان لذت آزار ندانند / راحت طلبان درد دل زار ندانند

آسوده کسی که زن ندارد / آسوده کسی که خر ندارد / از گاه و جوش خیر ندارد.

آسیا دانه در دهان گیرد / کرم با دانه در میان میرد

آشتی در راه است و گواهی در کار

آشنا را حال این است وای بر بیگانه‌یی

آشنا نساخت بیگانه کی سازد

آفتاب به دو انگشت پنهان نمی‌گردد

آفت همسایه به همسایه می‌رسد

دیده نایبناست بینی بار عینک می‌برد

همشین مردم بدبخت هم در زحمت است.

حالا به اصل مطلب می‌رسم.

آدم بر سر مطلب

آمد و آورد این هم گناه ماست

آمده، ره زوی نیست آدم مزاحمی که دست از سر بر نمی دارد.

آمین برای اجابت دعاست

آن آتش فرو نشست و آن آب از آسیا افتاد

آن بلا نبود که از بالا بود

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند (حافظ)

آنچه آدم کند بوزینه هم هرچه مردم می کند بوزینه هم (مولوی)

خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

آنچه از اوّل در نصیب و قسمت باشد همان می شود

آنچه دانا کند، کند نادان لیک بعد از خرابی بسیار

آنچه در بغداد است گرد سر خلیفه

آنچه در طبع تو نیاید راست / چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

تو نفهمیده ای، مگو که خطاست سخن شناس نه بی دلبراً خطا این جاست (حافظ)

آنچه دیدی از دست رفت

آنچه عوض دارد گله ندارد. چون عوض گله ندارد.

آنچه کنی به خود کنی / گر همه نیک و بد کنی من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت (حافظ)

آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست

آنچه ما کردیم با خود نابینا نکرد

آنچه می کنی به آن پایدار باش

آن دفتر را گاو خورد و گاو را قصاب برد. پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آن را که بدادند بدادند / و آن را که ندادند ندادند

آن را که عقل بیش غم روزگار بیش هرچه سر، بزرگتر درد بزرگتر

آن را که عیان است چه حاجت به بیان است

آن سر رشته از هم گسیخت آن سبب بشکست و آن پیمانۀ نمائد

آن شب قدری که گویند، خلوت امشب است

آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد صبری که ما...

آن صید که تو دیدی به کمند تو نیاید / عنقا شکار کس نشده دام باز چین

آن کس که بداند و بداند که بداند / اسب طرب خویش به افلاک رساند

و آن کس که بداند و بداند که نداند / آن هم خرک لنگ به منزل برساند

و آن کس که نداند و نداند که نداند / در جهل مرکب ابدالدهر بماند

آن که بدر علم است کلید خبیر هم اوست

آن که لاینده نبافیده
 آن گریه که ما کردیم یعقوب نکرد
 آن هم گذشت این هم گذرد / نیز بگذرد
 آواز گدا رونق بازار کریم است
 آوازه مرگ زود می‌رسد
 دیوار موش دارد، موش گوش دارد
 آهسته بگو دیوار هم گوش دارد
 آهسته خرام بلکه مخرام / زیر قدمت هزار جان است
 آهسته لب بجنابان دیوار گوش دارد
 آهسته بگو دیوار هم گوش دارد
 آهن کهنه را به حلوا ده
 آینه عیب پوش سکندر نمی‌شود
 ابر را بانگ سگ زیان / ضرر نکند
 ابر می‌خواهند مستان خانه ویران گو شود
 ابروی هلال به وسمه آسمان سبز نشود
 احمق دیوار تاوان می‌دهد
 اختیار به دست مختار
 ادب آب حیات آشنایی
 ادب تاجی است از فضل الهی / بنه بر سر بر هر جا که خواهی
 ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است
 اژه باش تیشه مباش
 از آدم هرزه گریزان باش
 از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
 از ابر سیه باشد افزونی باران‌ها
 از پایچه شما هویدا است
 از پسر ناخلف دختر بهتر
 از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود
 از حلوا شیرین‌تر، جنگ در خانه دیگران
 از خاشاک پل جیحون می‌سازد
 از خاطر کاکاست (برادر بزرگ) که انگور تاکا (تاک‌ها) است
 از خدا شرم دارد شرم
 از خدا شرم دار و شرم مدار

از خرس مویی بس است

از خیال پری و دی بگذر / آدمی را به چشم حال نگر

از دوست سگش نیکوست

از زن جفا از سنگ وفا

از شومی شوم بسوزد شهر روم

از شهر بد که برآیی از بخت بد کجا روی؟

از فلفل و زنجبیل سردی مطلب / از مردم نادرست مردی مطلب

از کجا این سر خر پیدا شد؟ / زمین ترکیب پیدا شد سر خر

از کرامات شیخ ما چه عجب، / شیره را خورد و گفت شیرین است.

از کس کس، از خار خس

از گره او چه می‌رود؟ / از کیسه‌اش چه می‌رود؟

از گریه ماتم سوری نروید

از گفتن آتش دهن نسوزد / از گفتن حلوا دهان شیرین نمی‌شود یا:

شیرین، دهان به گفتن حلوا نمی‌شود

از گل نازکتر و از سنگ سخت‌تر

از لقلق سنگ دریا مردار نمی‌شود

از ما کشیدن از شما بخشیدن

از دست گرسنه چه خیر / و از پای پیاده چه سیر؟

از دوست نادان دشمن دانا بهتر / بر زمینت می‌زند نادان دوست

از معافه (وزش) باد جز خاک برنخیزد

از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن / با بخت خود عداوت هفت آسمان مخواه

از می دولت اگر مست نگردي مردی

از نمذ چیزی کلاه داشتن

چون کسی به مال و جاه دنیا و کثرت فرزندان بنازد به

اومی‌گویند: ما هم از این نمذ کلامی داریم، این همه ناز

و تفاخر چرا می‌کنی؟ یعنی آنچه تو را میسر شده ما هم

از آن چیزی داریم.

از نو کیسه که قرض کردی در طاق بلند بگذار

همیشه سنگ به در بسته می‌آید / هر جا که سنگ آید بالای لنگ آید

هر جا سنگه به پای احمد لنگه

تا توانی دلی به دست آور / دل شکستن هنر نمی‌باشد

از هزاران کعبه یک دل بهتر است

از هندوستان کسی زر نبرده و از ترکستان سر

از یک دست صدا برنخیزد

یک دست صدا نداده (ندارد)

از یک دست صدا بر نمی آید
 از این سو رانده و از آن سو مانده
 اسب به دویدن، آخور یاد می کند
 اسب خریدم اشتر برآمد
 اسب داروغه جو نمی خورد
 استاد در سبق، طعام در طبق
 اسب دور کابه داماد بخشی
 اسب من هم چندان خر / تو نبود
 اسب و فرزین می نهد
 استخوان سوخته را سگ نبوسد / نبوید
 اصالت تاب بی حرمتی ندارد
 اعرابی را گفتند شراب می خوری؟ گفت: چیزی خورم که عقل مرا بخورد؟
 افتادی؟ بلی؛ افکار شدی؟ نی
 افزونی نور ماه برای سپری شدن است
 فؤاره چون بلند شود سرنگون شود
 اگر آب از سر پرید چه یک نیزه چه صد نیزه
 آب که از سرگذشت چه یک نی چه صد نی
 اگر آمد غم، نیامد دم
 اگر این بار جان برم ز غمت، دگر عاشقی هوس نبود
 اگر بر آسمان رود از او این کار بر نمی آید
 اگر بمرود عدو جای شادمانی نیست / که زندگانی ما نیز جاودانی نیست
 اگر پدر نتواند پسر تمام کند
 اگر چاه از خودش بودم (آب) نداشته باشد هرچه کلنگ توی سرش بزنی فایده ندارد.
 اگر خر از خر پس بماند گوش و بینش بریدنی است
 اگر دریافتی برداشت بوس / و گر غافل شدی افسوس افسوس
 اگر دل خونابه باشد دیده تراود
 زدم دست بدارید که خون می ریزد
 قطره قطره دلم از دیده برون می ریزد
 اگر روزی به دانش بر فردی / ز نادان تنگ تر روزی نبودی (سعدی)
 اگر ساقی تو باشی می توان خورد
 اگر سوی خورشید تیزی بینی چشم تو را زیان باشد، نه خورشید را
 اگر شه روز را گوید شب است این / بپاید گفت: اینک ماه و پروین (سعدی)
 اگر فردوس بر روی زمین است / همین است و همین است و همین است
 اگر فی المثل درفشانندن ندانی / همه حال در چیدن آخر توانی
 اگر قاروره پاک است از طیب چه پاک است / آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است

اگر گویم سرزبانم سوزد / نگویم مغز استخوان سوزد مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد
و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

اگر مانند شبی ماند، شبی دیگر نمی ماند

اگر من بیمار شوم می میرم

اگر مورچه بر سر سلیمان رود عیبش نگیرند

سکوت علامت رضایت

الخاموشی نیم رضا

جواب «ای هان» خاموشی است

الفربه، خواه؛ مخواه آدمی

آلهی آفتاب دولت و اقبال همیشه درخشان و تابان باد.

آلهی در جهان باشی به اقبال / جوان بخت و جوان دولت، جوان سال

آلهی مرا بیمارم، دیگران را تو دانی

امانت را خاک خیانت می کند

امروز داری بخور، غم فردا مخور، چو فردا شود فکر فردا کنیم

انتظار بدتر از مرگ است

اندرون قعر دریا تخته بندم کرده یی / باز می گویی که: دامن ترمنگن هشیار باش

انسان از گل نازک تر و از سنگ سخت تر

انسان اگر وقت مرگ خود را بداند قبرش را خودش بکند

انسان هزار پیشه یی بی روزی

انگشت اگر در گوش کنی به سرگین نمی رسد

انگشت به جای حلق است

انگشت عسل به دیوار می کشد

انگشت کاسب کلید روزی است و دست بی هنر کفچه گدایی

او به فکر عجب و من به خیال عجبی

او خویشتن گم است که راهبری کند؟

او سبق هرگز نگیرد آنکه بنیادش بد است

کوری عصاکش کور دگر (که) شود؟

پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است

تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است (سعدی)

وقت طلاست

اوقات شریف بین که چون می گذرد

اول به آخر نسبتی دارد

اول بها مشک بها

اول دم مطیخی را

ای آمدنت باعث آبادی ما

ایاز قدر خویش بشناس

ایاس حد خود بشناس

ای یاد صبا این همه آورده تو است

ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم

ای خاک بر آن سر که در او مغز وفا نیست

ای ایاز آن پوستین را یاد آر

یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندرین زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

به در میگم یعنی دیوار تو شنو

ای در به تو می گویم دیوار تو هم بشنو

ای زفرست بی خبر در هر چه باشی زود باش

ای گل به تو خورسندم تو بوی کسی داری

این است جوابش که جوابش ندھی

این جا حساب نگنجد و این جا نسب نباشد

این جا مقام دم زدن جبرئیل نیست

این جا نسب نباشد

این خانه تمام آفتاب است

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی / این دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

این خیال است و محال است و جنون

این دعا از من و از جمله جهان آمین باد

این رسم قدیم است که مرغان چمن سیر / حال دل مرغان گرفتار ندانند شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها (حافظ)

این زر قلب به هرکس که دهی باز دهد (آید)

این سعادت به زور بازو نیست / تا نبخشد خدای بخشنده (سعدی)

این عمارت به سرنبرد کسی

این کار از تو آید و مردان چنین کنند

هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل به دیگری پرداخت

به کارهای گران مرد کار دیده فرست

که شیر شرزه برآرد به زیر خم کمند

اینک به سر راه برو خوش به سلامت

این کشتی غرق بشود من هم به جهنم

این گل دیگر شکفت

این ماتم سخت است که گویند جوان مرد

اینک من و تو هر چه توانی می کن

این هم بر سر علم

این هم غنیمت است مویی از خرس کندن غنیمت است

این همه از پی آن است که زر می خواهد
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کآن سوخته را جان شد و آواز نیامد

با ادب باش تا بزرگ شوی
با ادب باش گر تو زاده‌ی ناس
با ادب با نصیب، بی ادب بی نصیب
با خدا کار است ما را ناخدا در کار نیست
باد از دماغش بیرون رفت

بادنجان ارزان است لیکن خرجکی دارد هر گرانی بی حکمت نیست
ارزان به علت، گران به حکمت

باده نوشیدن و هوشیار نشستن سهل است / گر به دولت برسی مست نگردی مردی
بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم / باری به هیچ خاطر خود شاد می‌کنم
بازارش گرم است کار و بارش سگه است / کارو بارش تخت است
بازار مصطفی خریدار، خدا

بازاری را نیازاری، اگر آزاری چنان آزاری که باز آری
باز را باز دار بودن به، جغد را جغد سار بودن به
بازو بریدن به از دست بُزائیدن

با سیه دل چه سود گفتن و عظ / نرود میخ آهنین بر سنگ

باغ سبز می‌نماید در باغ سبز نشان دادن

باقی داستان شب فردا باقی داستان فردا شب

با کافر و مسلمان بنشین صلح کن

بالای باد می‌گردد

بالای خر سوار شدن یک عیب و پایین شدن عیب دیگر

با لباس هایت به چشمم درآبی

با ما نشینی ما شوی، با دیگر نشینی سیا شوی / کمال همنشین در من اثر کرد

وگر نه من همان خاکم که هستم (سعدی)

با نادان هیچگاه طرح دوستی مریز

با همین مردمان بیاید ساخت

بت پرست را در کعبه دیو می‌گیرد

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن / اجابت از در حق بهر استقبال می‌آید

بچه تا نگرید مادر شیر نمی‌دهد

تا نگرید ابر، کی خندد چمن / تا نگرید طفل کی نوشد لبن
تا نگرید طفلک حلوا فروش / دیگ بخشایش نمی‌آید به جوش

بخت داری برو به پشت بخواب

بخت که برگردد اسب تازی خر گردد،

بخت گر یاری کند دندان زسندان بگذرد

بخت گریاری دهد دندان زسندان بگذرد

بخت گر سستی کند دندان زحلوا بشکند

بخشنده آب است که هر چه بیاید تر کند

بخیل از بود زاهد بحر و بر / بهشتی نباشد به حکم خیر

بد است مرگ ولی بدتر از گمان تو نیست

بد روز هم روزی می‌خورد

ادیم زمین سفره عام اویست

برین خوان یغما چه دشمن چه دوست (سعدی)

بدوزد طمع دیده هوشمند

برادر با برادر، حسابش برابر

بر اسب چوبین سوار است

برای خود چاه کندن

برای کور ابلیس سایه گردد رسول نگرده

برای ما سر خوری به هم رسید، زمین ترکید و پیدا شد سر خر

بر این زیستم هم بر این بگذرم

بر این عقل و دانش بیاید گریست

بر احوال آن مرد باید گریست

که دخلش بود نژده و خرج بیست

بر این مژده گر جان فشانم رواست / که این مژده آسایش جان ماست

بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش

برخیز و عزم جزم به کار صواب کن

برف بام خود را بر بام دیگران انداختن

برق زده را کافور چه سود؟

بر کریمان کارها دشوار نیست (مولوی) تو مگو، ما را بد آن شه بار نیست با کریمان...

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی / نی پر پروانه سوزد، نی صدای بلبلی

بر من منگر بر کرم خویش نگر

بر همانیم که هستیم و همان خواهد بود (حافظ)

بز درجان کندن، قصاب در غم چربو (چربی)

بز را به جگی جگی فربه نمی‌توان کرد این حرف‌ها برای فاطمی تبنان نمی‌شود

بزرگی طفل از ادب است

آدمک چوبی، گوز برنجی

بز مرده و شاخ ززین

بز یا بهای بز

بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است

بشنو صدای توپ را

بشنو و یا نشنو، من گفت و گویی می‌کنم

دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

بعد از سر من کن فیکون شد، شده باشد

بلا بود، برکتش نی

بکن مکرمت لیک منت منه

بلند پروازی می‌کند

خود کرده را تدبیر نست

بلی، خود کرده را درمان نباشد

بلی، که کارگر باشد سنان خار بر خارا؟

بلی، میوه ز میوه رنگ گیرد

بندگی کن تو را به حکم چه کار؟

بنده درگاه تا به خانه همراه

بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی / کاندین راه فلان این فلان چیزی نیست

بنشین که گدایی کنم و پیش تو آرم

بوزینه به نقل آدم انسان نشود

به اذان ملای غریب کس نماز نمی‌خواند

بهار، باغ دل آسوده را به کار آید

پرتال جامع علوم انسانی

به بام بلند دست بر آسمان نتوان رسانید

به برنج و غسل روزی خدا داد است

به بهانه بچه مادر می‌خورد

به درد بی درمان گرفتار است

به راه او چه دریا زیم، نی دینی نه دنیایی / دلی داریم و اندوهی، سری داریم و سودایی

به سر زلف سخن می‌گوید

به سفر رفتنت مبارک باد / به سلامت روی و باز آیی

به عوعوی سگ، دریا مردار نمی‌شود

به عیب خود بینا باش

هر که بامش بیش، برفش بیشتر

به قدر مال باشد سرگرانی

به قدر هر سکون راحت بود، بنگر تفاوت را
به قول شخصی...

به مطلب می رسد جوای کام آهسته آهسته / زدریا می کشد صیاد دام آهسته آهسته (صائب)
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد / زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ (سعدی)
به وقت تنگدستی آشنا بیگانه می گردد / صراحی چون شود خالی جدا پیمانہ می گردد

به هر زمین که رسیدیم آسمان پیداست
به هر نامش که خوانی سر برآرد
به یک بینی و دو گوش
به یک سیلی دو روی افکار شدن
به یک گل بهار نمی شود
بی اجل مرگ نیست

بی ادب پامنه این جا که عجب درگاه است / سجده گاه ملک و روضه شاهنشاه است
بی بال و پر شده

بی تاب عشق هرچه کند، حق به دست اوست
بیخس در آب است
بی دف و نی می رقصد

بیدل نیم هنوز بینم چه می شود
بی ریاضت نتوان شهره آفاق شد
بیگانه، سنگ دیوانه

بی گنه از دره عمر نباید ترسید
بی می مست است، بی سرکه ترش
بی نان توان زیست و بی آب نتوان

پا به دست دگری دست به دست دگری
پاجی (آدم بدجنس) به طواف کعبه حاجی نشود
پاک باش و بی پاک باش
آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است.

پای پیش آید و دست پس دیوار
پای چنار بست
پای کسی متنی
پای مرا (گدا) لنگ نیست، ملک خدا تنگ نیست

پخته پنیر و نان خمیر

پدرم سلطان بود

گیرم پدر تو بود فاضل / از فضل پدر تو را چه حاصل؟

پراکنده روی پراکنده دل (سعدی)
 پُرچشمی غریبیل از پردلی آسیاست
 پُر دستي چرخ به سبب نقشی دیگر است
 پس خورده سگ، سگ را باید
 پس مانده سگ قابل طهارت نیست
 پشت بام زندان و دزدی
 پشت را نقره باشد لیکن نقره را پشت نباشد
 پوست کنده می‌گوید
 پوستینش چهل من وزن دارد
 پیچش مار از کجروی اوست
 پیر شو بیاموز
 پیر من هرچه کند عین عنایت باشد
 پیری که دم به عشق زند بس غنیمت است / از شاخ کهنه میوه نارس غنیمت است
 پیش ازین من هم در این باغ آشیانه داشتم
 پیش از عید به مصلای می‌رود
 پیش از مردن کفن پاره کردن
 پیش پا افتاده
 پیشت نشینم ریشتم بکنم
 پیش زبان کوتلی نیست
 پیش کس رو که طلبکار توست / ناز بر آن کن که خریدار توست
 پیشیمانی سودی ندارد
 پیش مردان چه گندم چه جو
 پیش ملاً شاعر، پیش شاعر ملاً؛ پیش هیچ هردو، پیش هردو هیچ
 پیکان از جراحت به در آید و آزار در دل بماند پیکان زدرون برون شود بی مشکل
 بیرون نشود حدیث ناخوب از دل (دهخدا)
 پیمبر اوّل دعا برای خود کند
 تا احمق در جهان است، مفلس در نمی‌ماند
 تابع قانون باش و از پادشاه مترس

تا تو آدم شده‌ی من خر شده‌ام
 تا تو به من می‌رسی من به خدا می‌رسم
 تا جان به تن است جان بکن است
 تاج محمد (ص) قره‌العین آدمیان است
 تا حال به دیگ می‌فرستادی، از این به بعد به غربال بفرست
 تا خدا ندهد سلیمان کی دهد
 تا درنرسد وعده هرکار که هست / سودی نکند یاری هریار که هست
 تار پیری و پود مرگ یک است
 تاریکی و اشاره ابرو
 تا شمال نباشد برگ‌های درخت شور نمی‌خورد
 تا نفس باقی است راه زندگی هموار نیست
 تبدیل ذائقه مضایقه ندارد

تپانچه (طپانچه) روزگار نخورده است
 سیلی روزگار نخورده است
 تخته تخت یا تخته تابوت، یا: تخت یا تخته
 کار را یکسره به این امید کردن که اگر موفق شدیم به تخت
 سلطنت می‌رسیم و اگر پیروزی نیافتیم بر تخته تابوت بخوابیم.
 فرزند آدم پست، پستی‌ها را نشان می‌دهد و همچنین
 کسی که با بدان آشنایی دارد کارهای زشت انجام می‌دهد.
 تخم تأثیر، صحبت اثر

تدبیر کند بنده، تقدیر کند خنده
 تو را به آب می‌برم و تشنه می‌آرم
 لب آب بردن و تشنه برگرداندن
 تو را دیده و یوسف را شنیده / شنیده کی بود مانند دیده
 ترازو خسیس است که هرسو زیادت یافت سر فرود آرد
 ترازو هردو سر قلب
 ترازوی زهرا از گرانی ستارگان نشکند
 شب پره گر وصل آفتاب نخواهد / رونق بازار آفتاب نکاهد
 تصنیف را مصنف نیکو کند بیان
 تقدیر کار خود را می‌کند

ترکی تمام شد
 ترکی هنر است، فارسی شکر است،
 تعجیل کار شیطان است
 عجله کار شیطان است، عجله نکن بگذار کار تمیز درآید
 تعظیم صاحب‌خانه کردن پنبه از ریش حلاج برداشتن است
 تعظیم کاریگران (کارگران) معاف
 تکه و جنازه
 تمام باغ را که بخورد قدر یک دانه سیب را نمی‌داند

تنبل را که کار گفت؟ فالیز را ویران نمود

تنها که پیش قاضی روی راضی آیی

تن همه داغ شد پنبه کجا کجا نهم؟

تو از چنگال گرگم در بودی / بدیدم عاقبت خود گرگ بودی

تواضع دو سر دارد

تواضع مراعت انداز است، تکبر به خاک انداز است

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

از تعارف کم کن و بر مبلغ افزای

بقیه اش را تو بدانی و کارت

تواضع کم کن و بر مبلغ افزا

تو بدان و کارت

توبه برای شکستن است

به یکدیگر کمک کردن.

تو به من که من با تو

تو جنگ یلان را کجا دیده‌ی / که زین گونه بر خویش بالیده‌ی؟

تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

تو خود را برای چه مگس هردوغ می سازی

تو کار زمین نیکو ساختی که به آسمان نیز پرداختی (سعدی)

تو که این قدر از خواب محظوظی چرا نمی میری؟

تو که قرآن بدین غلط خوانی، ببری رونق مسلمانی

تو مرا دل ده و دلیری بین / روبه خویش خوان و شیرینی بین

تهی دستان قسمت را چه سود از رهبر کامل / که خضر از آب حیوان تشنه می آورد سکندر را

تیر آخر به جگر کافر

تیر انداز کاهل نباشد

تیر چرخ را کمان چرخ باید

تیشه گر مقبل است و رسن تاب مدبر

ثابت شدن به دست قاضی است

ثابت قدم بگفت کسی بد نمی شود

ثانی از اول هم بد

ثواب روزه بی عذاب آن روزی نشود

جهان باکی وفا کرد که با ما کند

چوب جنگ را دوسر است

چون عوض دارد گله ندارد

خارپشت می‌گوید: مخمل بچه‌ام
خاک فلان از خون بهمان بهتر است
خاک فلان بر خون بهمان شرف دارد
خداوند کفن کش سابق را بیمارزد
خموشی معنی دارد که در گفتن نمی‌آید
خنده گل‌گیریه گلاب بار آرد
خواب، آسایش جان است
خواب چهار پهلو می‌کند

خواب یک خواب است و باشد مختلف تعبیرها
خواجه داند بهای شاخ نبات
خویی را خویی، بدی را بدی
خوب شد بیل نشد
خود خطا بود آنچه ما پنداشتیم
خودش را در قلعه نمی‌گذارند، گوید اسبم را در خانه ملک ببند

موش به سوراخ نمی‌رفت جاروب به دم بست

خود غلط، معنی غلط، مضمون غلط، انشا غلط
خود فراموشی کند تهمت دهد استاد را
خود گویی و خود خندی، عجب مرد هنرمندی
خود کوزه و خود کوزه‌گر و خود گل کوزه
خوردن، دادن دارد
خورده، نبرده ناحق درد‌گرده (قلوه)

خورده همان به که تنها خوری / وای بر آن خورده که تنها خوری
خورشید روی همه سیاه کند و روی ماه سپید
خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست
خوش حال کسی که یاد از دیار کند
خوش عیش آن که زن ندارد
خوشوقت کسی که خر ندارد
خوشی (خوشحالی) با کسی ندارد دوستی
خون فلانی سرخ‌تر از خون فلانی نیست

خینه‌ای (حنا) بعد از عید

قبای بعد از عید برای سرمنار خوب است

داد خدا و زردآلوی پیوندی

دارم چرا نبوشم

داغ بالای داغ

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز

دامن پاک را که با دامن آلوده بندند پاک هم پلید شود

دامن‌کشان حُسن دلاویز را چه غم / کاشفتگان عشق گریبان دریده‌اند

دامن کشان می‌رود

دامی، درمی، قدمی، سخنی

داند آن کس که فصاحت به کلامی دارد / هر سخن موقع و هر نقطه مقامی دارد

دانشمند را دست کوتاه به از دست دراز

دانه‌گندم از دانه‌ مروارید قیمتی‌تر است اگر وقت گرسنگی پیدا شود

دانی همه اوست و رندانی همه اوست

دختر همسایه خملوک است

دختر همسایه می‌ترسم که از راهم برد

در آسمان ستاره ندارد، در زمین لحاف

در این چه شک

در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

در بام بالا شدن و زینه (نردبان) را برداشتن

در بیابان فقیر گرسنه را شلغم پخته به زنقره خام

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور

در بیل ماست مایه کرده

در پای تو ریزم آنچه در دست من است

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند / آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم (حافظ)

در حمام در آبی و بدون عرق بر آبی

در خانه آرد نی و در کوچه دو تنور

در خانه خدا همیشه باز است

در خانه بینوا چه پنج و چه شش

درخت از تبر نی، از خود می‌نالد

درختی که از او بهی به کسی نرسد به بی آبی خشک به

از فقیر چه یک نان بگیري و به او چه یک نان بدهي

درختی که اکنون گرفته است پای / به نیروی مردی برآید زجای
 در خمیر مو پالیدن
 درد بکش تا به دوایی رسی
 درد خود پیش دردمند بگو
 درد را خدا به دوستان خود می دهد
 در درویش را دربان نباید
 در دست دیگری است خزان و بهار ما
 درد عشق نشود به زمدادای طبیب
 دردم از خدا، گله ام (شکایت) از همسایه
 در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان / شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
 در زیر کاسه نیم کاسه
 در شهر کورها یک چشم پادشاه است
 در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
 در عین اختیار مرا اختیار نیست
 در قصص انبیا مضاحک نگنجد
 در کفر هم ثابت نهی زنار را رسوا مکن
 درمان به کسی رسد که دردی دارد
 در مقام تشنگی هزار مروارید به قطره آب نیرزد
 در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است
 در میان قمر دریا نخته بندم کرده ای / باز می گویی که دامن تر مکن هشیار باش
 در میخ که من پری
 در نیستی مردن به که حاجت پیش دو نان بردن
 درودگر تیشه برای خود می زند
 دروغ و راست بر گردن راوی
 دروغ گویم به روی تو
 درودگر بی سرزنش کار نکند
 درویشی زوال نبیند
 در هشتاد سالگی مشق تنبور می کند
 در بیخ نوشتن و در آفتاب گذاشتن
 در یک خانه دو مهمان نگنجد
 دزدانه در او دیده که در دانه اسیر است
 دزد جوانمرد به از بازرگان بخیل
 سر پیری، معرکه گیری
 مهمان، مهمان را نمی بیند و صاحبخانه هیچ کدام را

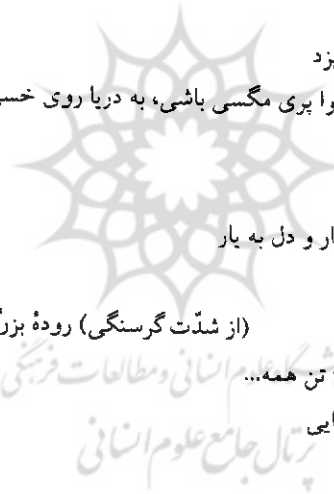
دزد من با خانه می‌دزدد متاع خانه را
دست از طلب ندارم تا کام من برآید / یا جان رسد به جانان یا جان زتن برآید
دست بر ترکش زده
دستش به آلو نمی‌رسد گوید آلو ترش است
دست به کار و دل به یار

دست جوانمرد برای دادن خازد، و کف بخیل برای ستدن
دست خود دهان خود، گر نخوری زبان خود (سلف سرویس!)
دست خود را کس بساز، منت هرکس مکش مدیون آدم بی مایه مشو
دست، دست اوّل است، یار، یار اوّل است زن، زن اوّل است
دستش در کیسه خلیفه است از کیسه خلیفه می‌بخشد
دست کوتاه و کله (زبان) دراز

دعوت شیراز
دلا خوش باش نان ما در روغن افتاد
دل اگر بسوزد از چشم کور اشک می‌ریزد
دل به دست آر تا کسی باشی، اگر به هوا پری مگسی باشی، به دریا روی خسی باشی
دل به دست آر و هرچه خواهی کن
دل به دست دگری دادن و حیران بودن
دل به یار و دست به کار ← دست به کار و دل به یار
دل تاریک را جان روشن نباشد

دل دل را می‌خورد روده جگر را
دل همه داغ شد پنبه کجا کجا نهم؟ ← تن همه...
دلی دارم و اندوهی، سری دارم و سودایی
دم عیسی در زندگانی درنگیرد
دندان زدن شیر شغال را مبارک است و آهو را شوم
دنیا هیچ است و کار دنیا همه هیچ
دوای غضب خاموشی است

دو بامداد گر آید کسی به خدمت شاه / سوم هر آینه دوری کند به لطف نگاه
دو چیز در دو چیز گفتن نشاید: ذکر جوانی در پیری و ذکر توانگری در فقیری
دو حرف در سبق به یاده کتاب در دستار؟
دودازخانه خویش از آتش خانه دیگران بهتر است منت آدم فرومایه مکش
کهن جامه خویش پیراستن / به از جامه عاریت خواستن
دود خانه خویش از آتش خانه دیگران بهتر است



دو رنگی سبب از سیاهی دل اوست
 دوستان را کجا کنی محروم؟ / تو که با دشمنان نظر داری
 دوستی بی خورد چون دشمنی است
 دوستی مایه ناز است نه که سرمایه دولت
 دوگونه رنج و عذاب است جان مجنون را / بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی
 دولت در آن سزااست که از میهمان پر است
 دو مرغ جنگ کنند فایده به تیر گردد
 دونده باد است که دریا و کوه را سهل گیرد
 دو نیم قوت باقی است
 دویدن خرگوش پسندیدم لیکن از گوشش برمیدم
 دِه (بده) در دنیا، ستان در آخرت
 دِه می بینی و فرسنگ می پرسی
 راه می بینی، چرا فرسنگ می پرسی؟
 ده کجا درختان کجا

دهن بی آب را به انگشت باید درید، چنانکه پسته را از ناخن
 دهنش را به اندازه لقمهات باز کن
 ده ویران چراغ ندارد
 دیدم همه را و آزمودم همه را
 دید نشنید بچه غربتعلی
 دید و نشیند گواه شد

دیده سخت سخن سخت می شکند چنانکه بادام را سنگ
 دیر گیر و سخت گیر
 دیگر به خود متاز که ترکی تمام شد ← ترکی تمام شد
 دیگر کسی چه خاک بر سر کند
 دیگ کرمش به جوش آمد بخارش به ما هم رسید

دیوارش دوخته شد
 دیوار هم گوش دارد
 دیوار موش دارد، موش گوش دارد

ذکر مکان از ادب مکین
 ذوالفقار علی درنیام و زبان سعدی در کام نباشد / حیف است که ذوالفقار درنیام و زبان سعدی در کام باشد
 ذوق چمن زخاطر بلبل نمی رود
 ذوق چمن زخاطر صیاد می رود

راحت به دل رسان که همین مشرب است و بس

راز دل جز به یار نتوان گفت

راست گویی در رزق خود خلل

راستی [موجب] رضای خداست

راه حسن کوچه چپ زدم و صاف گذشتم

رشته‌یی برگردنم افکنده دوست / می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست

رضای مولی از همه اولی

رفت و چندین آرزو به خاک برد

رگ جوانی برجاست

رموز عاشقان عاشق بدانند

رموز مصلحت ملک خسروان دانند

رندان را رندان می‌شناسند

رنگری ماه قصب را زیان دارد

رنگ رو باخته رنگریزی می‌کند

رنگم ببین و حالم مه‌رس

روباه زیرک به دو حلقه بند است

روبه را گفتند پوستین پوشی؟ گفت: آنچه پوشیده‌ام به من بگذارید

روز بد خواهر و برادر ندارد

روز تنگی سیاه است

روز خوشیش دندان دردی است

روز سیاهی در پیش است

روز شنبه به جهودان ارزانی

روزی از کیسه‌اش می‌رود

روزی خود در سفره دیگر می‌خورد

روزی خود را یکجا خورده

روشنایی عرب از نور محمد(ص) بود نه از روشنایی بولهب

روغن از ریگ بیابان می‌کشد

روغن از سنگ می‌کشد

روغن باز مالیده روغن قاز می‌مالد

رونده کسی است که قدمی دارد

روی زیبا مرهم دل‌های خسته است

ولی را ولی می‌شناسد

رنگ زردم را ببین و احوال زارم را مه‌رس

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

روی مفلسی سیاه
ریاضت‌کش به بادام بسازد
ریش از من و ورکش (اختیار) از دیگران
ریش فرو شد متاع مردم را
ریگ صحرا به سبجه انگشت می‌شمارد

زانی گفتار به گفتن کلوخ می‌بندد
زاهد به در مسجد و میخوار به دیر
هر یکی سوی مقام خود رود / هر یکی بر وفق نام خود
رود (مولوی)

زبان زاغ را زاغ می‌داند
زبان زیر زبان دارد
زبانش مو برآورد
زبان لالان را مادر لالان می‌فهمد (داند)
حرف او باد هواست
بسیار حرف زد

زپا افتادگان تا می‌توانی سرگران مگذر
زحل هندی از مریخ ترکی نترسد
زریقت پنبه کردن

زر به زر دادن هنرمردان است
زمانه آدم‌پرور است

زمرگ خر بود سگ را عروسی

زمین جنبد، آسمان جنبد، نجیند گل محمد

زمین را به آسمان می‌دوزد

زن بیکار یا غر شود یا بیمار

زن خود دار و منت دیگران مکش

زن دار را یک زن، بی زن را صد زن

زندگی را عشق است

زن دهقان زاید یا نزاید مرا و خر مرا بجا باید

زنده کسی است که دمی دارد

زنده کسی است که زن ندارد

زن مردّوش به از زن پیش

زور به خر نرسیده ده به پالانش

زور لب گور

زهی مراتب خوابی که به زبیداری است



شعبه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۳۰ □ نامه پارسی، سال ۴، شماره ۱

زیارت بزرگان کفاره گناه
زیبایی زنان از سرخ‌رویی مردان است و زیبایی مردان از سرخی رو
زیر بارند درختان که تعلق دارند
زین گونه هرچه بهتر صادر گشت نیکوست

خوش گذراندن

ساعت تیری کردن

سال که گرم آمد ماکیان اذان می‌دهد

سال که نیکوست از بهارش پیداست

سال گذشت حال گذشت

سایه هما برای دولت والا جویند نه بهر دفع گرما

سپرداری می‌کند

سخن بد آواز گنبد است

سخن مردان جان دارد

سخن یک است و دگرها عبارت آوایی است

سخیان زاموال برمی‌خورند، بخیلان غم سیم و زر می‌خورند

سر بد، به بلای بد

سرسبزی تو از سرخ‌رویی خیزد، زان گونه که زنگار مسی می‌زاید

سر سلامت باشد، کلاه بسیار است

سر فتیله را چپ باید کرد

سر گل می‌خارد

سرم از پودینه (نمنا)، از پودینه بدم می‌آید

سرو از راستی آزاد باشد

سروستان پا دوهانیدن

سری که بار کسی نکشد باری باشد برگردن

سزای قروت آب جوش

سست قدم بد هضم

سعی بسیار کفش پاره کند

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش، سیلی خواهد به ضرورت سرش

سگ دنباله کش ← سگ هر سوار

سگ را طوق دایره دولت است

سگ قافله باش، خورد قافله نه

شوروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سگ کوی لیلی است
 سگ و فقیر ← هر جا که فقیری است پارس سگ هم است
 سگ هر سوار ← سگ دنباله کنش
 سلسله حنّان است
 سنگ آمد و سخت آمد
 سوز باید مرد را اگر سازی آهنگ است
 سوز دل نوح(ع) را طوفان تواند کشت
 سوزن جاسوس است و تیغ زبان گیر سوزن
 سوزنده آتش است هرگز سرد نشود
 سوزن عیسی(ع) را جز رشتهٔ مریم درخور نباشد
 سیب تا فرود آمدن، هزار چرخ زند
 سیب را چون به هوا اندازی تا بر زمین آید هزار چرخ

سیبی که بالامی رود و پایین می آید هزار چرخ می خورد زند، چندین چرخ زند (امثال و حکم)
 سیبی و سجودی

سیر با شیر اگر چه گنده است لیکن ایجاد بنده است
 سیر نخورده ام که از بوی گندش ترسم
 سیماب زر را سپید رو گردند
 سیه دلی دوات سر قلم را سیه کند
 سیه رویی آهنگر سرخ رویی آهن است
 سیه رویی زحل به یک دلو شسته نشود

شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را (مولوی) *پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

شب پرک پروانه خورشید نشود

شب ما هم صبحی دارد

شبنمی دیده کوزه بشکسته

شپش هفت خروار بار دارد

شتر به دانگ است

شتر صالح به از مرد طامع

شتر نیستم که دو جا گردنم بزنی

شعر فهمیدن به از گفتن بُود

شعر فهمی عالم بالا معلوم شد

شعر مرا به مدرسه که برد

شف شف نه، شفتالو
شکل درویش صورت سیوال است
شلغم پخته به زقره خام
شمشیر مردان گند نمی شود
شمله به مقدار علم
شود، شود، نشود، گومشو، چه خواهد شد؟
شهد از رنگش پیداست

صابونش هنوز در جانت کار نکرده
صاحب تعزیت آدم شمار است
صاحب خر را پس خر نمی توان دید
صاحب خیر داخل خیر است (صاحب الخیر داخل الخیر)

صاحب، زنده مالش میراث
صاحب کرم همیشه مفلس است
صبر نما تا که به جایی رسی (الصبر مفتاح الفرج)
صحبت نیکان بدان را سود نیست
یک دست صدا ندارد

صد بار تو به شکستی باز آ
صد شکر که چغندر نبود
صدق پیش آور که این جا هرچه آرند آن برند
صدقه دادن رد بلاست
صد کشته چو من به که تو غمگین باشی

صلا کردم بلا کردم
صلا نشد بلا شد
صلا کردم بلا کردم
صلا نشد بلا شد

صلا سمرقندی
تعارف شاه عبدالعظیمی

صلح اوّل به از جنگ آخر
صورت گرگ دیدن مبارک است و ندیدن هم مبارک
صوفیان صاف را اوّل به دوزخ می برند
ضامن دست به کیسه است
ضابطه یاری دو سر دارد

ضامن بهشت و دوزخش نیستم، مرده را باید پاک بشویم
ضرب المثل روزگار است
ضرب دستی ندیده است

طفل به مکتب نمی رود ولی برندش
طفل دامن گیر آخر گریبان گیر شد
طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است
طفیل کدو کرم هم آب می یابد
طمع را سرنبر اگر مردی
طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند
طوق لعنت بر گردش
طینت بی معنی سفالی است شراب

ظالم به مرگ دست نمی دارد از ستم / آخر پر عقاب پر تیر می شود (صائب)
ظلم ظالم باعث ویرانی ملک اوست
ظالم مظلوم نماست
ظاهر، عنوان باطن است
ظرفی که سگ لیسد قابل استعمال (استفاده) نیست
ظریف همیشه سرگردان است

عارف به خود غیر عارف است
عارف که برنجد تنک آب است هنوز
عاشق را شوی (شوهر) کردی، دیگ سیاه روی
عاشق مهربان تر از پدر است
عاشقم لیکن ناز معشوقی دارم
عاشقی بس مشکل است
عاشقی را زز می باید نه لاف
عاتلان پیروی نقطه نکنند / یا نخوانند یا غلط نکنند
عالمی را ببینم جو نخرم
عبارت از نظیر بی نظیر شود
عبدالمعظیم چاشنی دگر دارد
عذر تقصیرات ما چندانکه تقصیرات ما

عروسی که روی خود پس غریبل پنهان کند بیخشنش حاجت نیست
عزیز من، جواب است این نه جنگ است
عشق آتشی است پیر و جوان را خبر کنید
عشق است و ارادت
عشق است و مفلسی
عشق بازی را زمجنون یاد می باید گرفت
عصمت بی بی از بی چادری

شرم عروس از بی چادری است. بیرون رفتن بی بی
از خانه از بی چادری است، نمردن ما از بی کفنی است.

عطاردی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد
عقب آب رفتن و دانگ برداشتن
عقل چون آید به تو گوید که آن کن
عقل مدرسه چیز دیگر است
علم شیء به از جهل شیء
علم نجوم قیافه روزگار است
علم و ادب به گدا ندهند
عمر همه به باد می رود
عوان عود سوزد و کنده دوزخ شود
عوض نیکی بدی است
عیان را چه بیان؟

عقل چیز دگر و مدرسه چیزی دگر است

آن را که عیان است چه حاجت به بیان است.

عیش را در جهل خزان دادند

غرق شده را به فریاد چه سود؟

غریب نیستم بیمارم

غلام همّت آنم که دل به کس ندهد

غله گر ارزان شود امسال سید شوم

غم مخور خدا مهربان است

غنچه از ترش رویی دلتنگ است

غواص در دریا چیزی دیده است که به غورش غوطه می زند

غول در بتخانه بند می شود

فتراک جوانمردان دست آویز امید است

فراموشی یاران لازم افتاده است دولت را



شپوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فربه خواه، مخواه مرد آدمی است
 فرمانبردار در آینده روزن است
 فریاد سگان کم نکند رزق گدا را
 فریب صید باشد خواب صیاد
 فعل بد کرده را سزا نیست
 فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است
 فکر هر کس به قدر همت اوست (حافظ)
 فلان، کفش پیش پای فلان نمی تواند گذاشت
 فیل اگرچه مرده است لیکن پوستش بار خور است
 فیل مرده و زنده اش صد تومان

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را / محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
 قاضی به رشوت (رشوه) راضی
 قاضی خودش می دهد دیگران را پند
 قرآن را از لوح زر چه زیب؟
 قرض بغداد است
 قرض حیض مردان است
 قرض نداری برو به پشت بخواب
 قسم برای خوردن است
 قصاب آشنا می پالد
 قصاب که زیاد گردد، گاو مردار می گردد
 قصه کوتاه
 قصه زمین بر سرزمین
 قعلب از جا نمی جنبند
 قطع نظر از کشف و کرامات دیگر، حضرت تاریخدان نیز هستند
 قفا زدن گردن کیشان را گردن زدن است و سیلی خواران را با دوالی خارش کردن
 قفل بر در آسمان زده
 قفل به دریا نمی تواند زد
 قلم بخت من شکسته سر است
 قلم جوانمرد است
 قلم گفتا که من شاه جهانم / قلم کش را به دولت می رسانم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

قلیه از مزه درگذشت

قمار و راه قمار

قهر درویش به جان درویش

قهر درویش زیان درویش

قیمت بی حکمت نیست

کار کبک ریگ خوردن است

کار ما نیست کار استاد است

کاسه ظالم سرنگون است

کاشتند و خوردیم و کاریم و خوردند، چون نیک بنگری همه برزیگران یکدیگریم

کاشم میری بی پیری، مثل سبوس تر، نه خمیر و نه فطیر

گاه در کاهدان نمی ماند

گاهکی بخور و راهکی برو

کت کت این جا، تخم دادن در جای دیگر

کجا بنگاله کجا نور

کجا بودی؟ جایی نه. چه آوردی؟ چیزی نمی.

کرم شب تاب در برابر آفتاب فروغ ندهد = کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب چه تاب دارد.

کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن کلاه تقی را سر تقی گذاشتن، کلاه علی را سر ولی گذاشتن

کلفت شب به روز خواب پریشان آرد

کلوخ می ماند از آب می گذرد

کوری خود، بینایی مردم

کوه الوند در پیش سپهر بلند پست نماید = کرم شب تاب در برابر آفتاب فروغ ندهد

کجا کفاف دهد این باده‌ها به مستی ما

کلامش مایه سرگردانی است

کرم نما و فرود آکه خانه، تواست (حافظ)

کرمی که مصحف خورد از و بالش چه غم؟

کس چه داند که پس پرده که خوب است و که بد؟

کس نیاید به خانه درویش که خراج زمین و باغ بده (سعدی)

کسی داند که اشتر می چرانند

کسی کجاست که او دامنی نیالوده است

کسی کو ندارد نشان پدر / تو بیگانه خوان و مخوانش پسر
کسی که جامه ندارد دامن از کجا آرد

کعبتین فلک به دو شش مهره برمی چینند
کفچه زدی، کفچه زدی، حلوا کو؟
کفش دوز چرم آلوده خاید و لقمه پاک خورد

کلاغ به هر دو پا به دام می افتد
کلند چاه کن را آب دادن حاجت نیست
کم بده و کم مزن

کمتر بخور و نوکری بگیر
کم خرج و بالانشین

کم خور، جان من است

کم ما کرم شما

برگ سبز تحفه درویش

کند هرچه خواهد بر او حکم نیست

کودکی کو به عقل پیر بود / نزد اهل خرد کبیر بود

کور به چراغ احتیاج ندارد

کور احتیاج چراغ ندارد

کور را به تماشای گلستان چه کار؟

کور یک بار عصای خود را گم می کند

کوه هر چند بلند است راه بر سر خود دارد

که آفت هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

که بار محنت خود به زیار منت خلق

که تا دانه نیفشانی نروید

که حلوا چو یکبار خوردند بس

که خواجه خود روش بنده پروری داند

که زر، زر کشد در جهان گنج، گنج

که کام بخشی او را بهانه بی سبب است

که گنبد هر چه گویی گویدت باز

که محرم به یک نقطه مجرم شود / که رحمت به یک نقطه زحمت شود

که مرد نیندیشد از نشیب و فراز

که هر کجا شکرستان بود مگس باشد

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

که هیچ کس نزنند بر درخت بی بر سنگ

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که... (حافظ)

که بختی بود هرچه ناخورده‌ای
کی آمدی و کی پیر شدی

غوره نشدی مویز شدی

گاو شیری از هیكلش معلوم است
گذشته را صلوات، آینده را احتیاط
گره برای خدا موش نمی‌گیرد
گر تو ابلیس نه‌ای چشم کور چراست؟
گرد گله، توتیای چشم گرگ
گردن شتر، کمانی است که برای قربانی ساخته‌اند
گر سینه را پرسیدند دو، دو چند (تا) می‌شود؟ گفت چهار نان
گرگ باران دیده
گرگ را از یوسف (علیه‌السلام) جز سرخ روی دم دروغ حاصل نشود
گرگزندت رسد زخلق مرنج که نه راحت رسد زخلق نه رنج
گرگ گرسنه خود را در دیده شیر می‌زند
گاو تنها خور است
گره دست را به دندان باز نمودن
گال را جُل خورد دلت را بودن
گنجشک پریده رویه را صد تا
گندم از گندم روید جو ز جو
گور جدا، خانه جدا
گوساله به زور می‌جهد
گوساله ما پیر شد و عقل نیافت
گوسپندی از پای خود آویزان است و بیز از پای خود هرکس گناه خود را خود به گردن دارد
گوسفندی مال بادی است
گوشت خر خورده
گوشت گنده گردن قصاب
گوشت خواهی رو به دکان قصاب
گوشت شتر خورده
گوشت هرچند لاغر است آبروی زبان است
گوش زده اثری دارد
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
گوهر درکان بی‌قدر است و در بازار بی‌قیمت



شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رسال جامع علوم انسانی

گرگ در لباس میش. گندم نمای جو فروش

گرگ گو سپند نما

گر نویسی قلمی بتراش

گریه گوزن به از خنده شیر

گری به گوزی نمی‌ارزد

گستاخی به از نافرمانی

گفت گفته من شدم بسیار گو / از شما یک تن نشد اسرار جو

گفتن همین بس است که اسب من ابلق است

گل بی پوست

گل در ریسمان و گوهر در سنک

گناهی که به کفاره نزدیک است گنااهش نتوان گفت

لست زیر درخت زردآلو

لبریز جهانند و فاضل لقبند

لذت تیشه از کوهکن باید پرسید

لعنت به کار شیطان

لعنت به هیچ

لفظ را می بین و در معنی مبین

لفظ، لفظ عرب است، فارسی شکر است، ترکی هنر است، هندی نمک است

محنت بی‌فایده است و سمه بر ابروی کور

محنت قرب زبهد افزون است

مرا افسوس می‌آید پری رادیو...

مرا بیمارز و دیگران را تو دانی

مراد سخا یا اعتدال است

مرا گدای تو بودن زسلطان بهتر

مرا همّت بلند است و دست کوتاه

مژی بیار و مرثا بخور

مرد به ماما (دایی) اسب به پدر

مرد بی‌سنگ را وزنی نباشد

مرد پا بر هوا نهد و نامرد پا در هوا

مرد گر خاک می‌دهد بستان

مردن ملائذ نمی‌کند، خوب است که بابا بمیرد

از چشم کور، اسم نورعلیشاه، از سرکچل، اسم زلف علیشاه

شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مرد به طایفه دایی می‌رود و اسب به اسب نسل خود

مرده به دست زنده
 مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
 مرغابی را تا بند پا آب است
 مروارید را جوهر است و انسان را آبرو
 مزدور به آفتاب در جنگ است
 مزدور خوشدل کار بیش می‌کند
 مزدور نو آهر را گیرد به دو
 مسلمان در گور است و مسلمانی در کتاب
 مشت بسته قفل بهشت است و انگشت گشاده کلید رحمت
 مشت در محل خود از تیغ بالاتر است
 مصلائی زاهد اگر به شاهر رسد، خود را پاک کند و مصلا را پلید
 مصیبتی که اجر دارد مصیبتش نتوان گفت
 مطلب سعدی دیگر است
 معزول می‌شوند چو معقول می‌شوند
 مفت کرم داشتن
 مفتی نوشت هرچه گفتی
 مقام عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت / که او چون تو بسیار پرورد و کشت
 مکن، مکن که نکو گوه‌ران چنین نکنند
 مگر این انبان ملا قطب است؟
 ملازم نو تیز رو
 ملا منم و برادرم می‌خواند
 ملیخ از چراغ نگارین تراست
 من از چاه آمده‌ام، گویند دهل (دلو) خالی بود
 من پای تو بوسم و تو دست دیگری
 منشی گر می‌کشید، از مرد کشید
 من چه بهشم (تنبلیم) که برادر کلان من بهش (تنبل) است*
 من چه می‌گویم تنبوره من چه می‌گوید
 من سود کنم تو را زبانی نرسد

از کیسه خلیفه بخشیدن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

من کجا و دیوان حافظ کجا؟
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
من و مرتبی من هردو آنچنان مفلوک / که هردو را دو مرتبی خوب می‌باید
مو بر زبان سبز شدن
مو از زیانش برآمدن (امثال و حکم)

موسی را سپیدی دست هنر است
موش را گفتند از بنیاد کنندن توبه کن، گفت بنیاد توبه را هم بکنم
مهربانی دشمن را اعتبار نشاید تا به تملقش چه رسد؟
مهمان بی‌وقت پهلوی خود می‌خورد
مهمان را با فضولی چه کار؟

مادر چه خیالیم و فلک در چه خیال / کاری که خدا کرد فلک را چه مجال
مادیان گم کرده دنبال آخته می‌گردد
ما را عجب آید که از این کس پسر آید
مار گزیده از ریسمان دراز می‌ترسد
مار به دست دشمن باید گرفت (یا) به دست دیگران باید گرفت.
مار در خانه راست است

ماری تو که هر که را ببینی بزنی / یابوم که هر کجا نشینی بکنی
مال به کوری رفتن
مالت را هوش کن و همسایه‌ات را دزد مگیر

مال عرب پیش عرب
مال مسروقه را دزد نمی‌گیرد

مال نثار جان است و جان نثار آبرو
مال نیک روز بد

ما که دزد شدیم آفتاب برآمد
مبارک مرده، آزاد کردن
مبارک مرده، آزاد می‌کند (امثال و حکم)
میر نام فردا که فردا که دید؟

متواضع خاک است که کف پای شاه تا گدا یکسان بوسد
مته بر خشخاش نهادن
مته بر ذره نهادن
مته به خشخاش گذاشتن (امثال و حکم)

مثل معروف پیرایهٔ زبان‌ها
محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان گیرند
محبت است که دل را نمی‌دهد آرام / وگرنه کیست که آسودگی نمی‌خواهد؟

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به معراج بلند است

محنت بر باد گنه لازم

مهمان غیب دشمن خادمان است

مهمان کمتر می کند تعظیم صاحب خانه را

مه نشیند به جای عقرب کور

میان دو خر مانده مانده

میان عاشق و معشوق رمزی است / کرام الکاتبین را هم خیر نیست

می توان بخشید گر گناهی می شود

میخس قائم است

میراث خور را خواب می برد، آموخته خور را نی

می فروشد گنبد و خرج مناره می کند

سفله چون به مرتبه بالا می رسد کسی را فیض نمی رساند

نارگیل به دست بوزینه است

ناسوده کجا رود که آسوده شود

کسی که از ازدواج کرده پشیمان است، آن که ناکرده، آن هم

ناکرده ارمان و کرده پشیمان

ناکرده کار چون کار کند خود را رسوا نماید

ناکشته را قصاص نتوان کرد

نام آباد و شهر ویران، نامش کلان و دهش ویران

نام آباد و ده ویران

نام رستم به از رستم

نام بلند و کلبه خراب

نام قریه کلان و ده ویران

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نان پیاز پیشانی باز

پرتال جامع علوم انسانی

نان گریه به تیر می دوزد

نان گرسنه دیر پخته می شود

نانم انبان نمی خواهد

ناودان کعبه می دزدد و باران رحمت طمع دارد

نخورده یخنی است

وقتی نتوانی کاری کرد، چرا دست به آن می زنی

نداری قوت کاری چرا ارزن می کاری

ندانم آن گل رعنا چه رنگ و بو دارد / که مرغ هر چمنی گفت و گوی او دارد

نرم چوب را کرم می خورد

نرود میخ آهنی در سنگ

نزد کم حوصله کفش زردوزی به از گوشواره پر زر

نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت است

نزدیکان بی‌بصر دور و دوران باخبر در حضور دوران باخبر در حضورند و نزدیکان بی‌بصر دور

نزدیکان را بیش بود حیرانی

نشود نیک نهادی که ز میثاق بد است

نفس برآمد و کار از تو بر نمی‌آید

نقل عیش به از عیش

نکند دوست زینهار از دوست

نگون شدن آسمان برای چیدن آدمیان است

نماز ستون دین است و قامت مرد ستون نماز

نماند ستمکار بد روزگار / بماند برو لعنت پایدار

نمرود از پر کرکس بر آسمان نتوان رفت مگر از لگد پشه بر زمین رود

نمک دست ما شور است

نمی‌دانیم سر ما بر کدام بالین است

نوکر قاضی را خطرۀ تعزیر نیست

نوکر حاکم است هرچه خواهد تواند کرد

نه از من جو نه از من نخود، بخور گاهی برو راهی

نه از من جو و نه از من نخود

نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها (حافظ)

نه در آسمان درخت نه در زمین بخت

نه روی ماندن نه راه رفتن

نه راه گریز و نه دست ستیز

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

نه گل ماند، نی کدو، بلا بر سر هر دو

نه نان گندمی نه سخن مردمی

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند (حافظ)

نی به دیوانه چیزی بده و نی چیزی بخواه

نی تاب صبر دارم نی طاقت جدایی

نی درنتخن کردن

نی سیر خوردم و نی دهانم بوی سیر می‌دهد

نیک معامله را باز معامله، بد معامله را بس معامله

نیکی بر باد گنه لازم

نیکی بکن و به رود انداز (امثال و حکم)

نیکی کردن و در آب انداختن

نیکی مایه خوشبختی بود

نیم قدش زیر زمین است

بسیار فتنه‌انگیز است

نیم کاسه زیر کاسه داشتن

وای بر آن خورده که تنها خوری
وای گور تنها گور
وای نه یک بار که صد بار وای
ورثه چیز دیگر است
وظیفه گر طلبی رو هنر به دست آور
وفای عهد نکو باشد از بیاموزی
وقت خوش چو از دست رفت باز به دست نیاید
وقت را بنده ساعت را سلطان
ولی را ولی می شناسد

هر آن مردی که گرد باده گردد / اگر رستم بود... داده گردد
هر بهاری را خزان در پی است

هر جا که رنگ و بوی بود، گفت وگو بود
هر جا که میوه خوب است کلاغ می خورد
هر چند گفتم خلو حسن نیستم گفت نه تو خالوی حسنی
هر چه از آسمان آمد زمین برداشت
هر چه استاد ازل گفت همان می گویم (حافظ)
هر چه این می زند آن می رقصد
هر چه باد آرد باد برد

هر چه بادا باد، دست ما و دامان شما
هر چه بادا باد، ما کشتی در آب انداختیم
هر چه به قامت کهنتر به قیمت بهتر (سعدی)
هر چه دانا کند، کند نادان لیک بعد از خرابی بصره
هر چه زن خواهد باد، و هر چه مادر (شوهر) خواهد مباد
هر خر و بار دگر

هر روز گاو نخواهد مرد که کوفته ارزان شود / هر روز خر نمی میرد تا کوفته ارزان شود
هر شبی درین ره صد بحر آتشین است

هر شبی را روزی در پی است
هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم / باز چون فردا شود امروز را فردا کنم
هر قدر آب زیاد باشد مرغابی را به جلک (قوز) است
هر کجا در جهان فلک زده بی است / کار او شاعری و رمالی است
هر کرده را جزایی است

هرکس به خیال خویش خیطی دارد
 هرکس را قرار در پیش است
 هرکس هوشیار جان خود است
 هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد
 هر که آتش مزاج باشد بی آب زید
 هر که آمد به جهان برگ و بری پیدا کرد / سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد
 هر که باد در سر دارد سر به باد دارد
 هر که بر کژدم دست شفتت فرود آرد سزا بیند
 هر که بر گردد خر گردد
 هر که خانه مردم بکاود خاک بر سرش افتد
 هر که خود را بیند خدا را نبیند
 هر که در جنگ پشت نماید رو نتواند نمود
 هر که در کان نمک رفت نمک شد

هر چه در بحر نمکدان افتد حکم نمک گیرد (سید محمد
 علی جمالزاده، مجله ارمنغان، فروردین ۱۳۵۳، ص ۱۰).

هر که را آب دهن نیست لب خشک ماند
 هر که را اخلاص بیش اقبال بیش
 هر که را پنج روز نوبت اوست
 هر که را دل زنده است نفس تا زنده است
 هر که زندگی ندارد مرده است
 هر که سلطان مرید او باشد / گر همه بد کند نکو باشد
 هر که شیر گرم خورده تا آب پف نکند نخورده / مار گزیده از ریسمان دورنگ می ترسد
 هر که کم خورده نور چشم ماست
 هر که نان از عمل خویش خورد / منت از حاتم طایی نبرد (سعدی)
 هرگاه خرکباب شود شغال سبلت سیخ کند
 هر گل که می زنی به سر خویش می زنی
 هر مار مهره ندارد
 هزار جواب و یک خاموشی برابر است
 هزار عیش تصدق کنم به فطره غم / که عیش خواب و خیال است و غم همیشه رفیق
 هزار همچو تو را او به نیم جو نخورد
 هفت پشت کسی را به سگ آبی رساندن
 هم الاغ و هم سلاغ
 همت کارها دارد

کسی را به تعریف غیر واقع به کمال اغراق و مبالغه ستودن.

هم خانه دشمن کور است
 همراه اگر شتاب کند همره تو نیست
 همراهی جوگر کنی خیر نمی خورد
 هم رنگ ضرر ندارد
 هم مال به دست آید و هم یار نرنجد
 همه اندرز من به تو این است / که تو طفلی و خانه رنگین است
 همه چیزم آراسته، کار کندم بیدسته
 همه را مار می‌گزد ما را بقیه کور (قورباغه)
 همه را یک مار گزیده است
 همیشه چاه کن از دست خویش در چاه است همیشه چاه کن ته چاه است
 همین که گرم رفتن شدم تا شیراز نمی‌رستم
 همین سنگ است و پشت بام قرشی
 هنوز دو نیم قُرت باقی دارد
 هیچ ما، هیچ تو



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

یا به این شورا شوری یا به این بی‌نمکی
 یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست
 یا در به هر دو دست خواجه در کنار
 یا موج روی افکندش مرده بر کنار
 یادش به خیر
 یاد دل گر نبرد ذکر زبانی سهل است
 یار زنده و صحبت باقی
 یار غاری باید که زخم ماری کشد
 یار من نیکوست لیکن رسم و آیینش بد است
 یار نه، بهتر یاره
 یخ بسیار آب شود تا این کار ساخته گردد
 یخ بسیار آب کرد تا فلان چیز صورت گرفت
 یک کشمش و چهل قلندر = یک انار و صد بیمار
 یکی بود مجنون دگر سنگ گزید
 یک بینی و دو گوش
 یک توبه صد گناه را کافی است

یکی می‌مورد از بینوایی / یکی گفتش خانم زردک می‌خواهی

یک حرف که گفتم از مستی در قنجهه بریستی

یک حمایت به صد شکایت

یک خطا، دو خطا نه که هفتاد و دو خطا

یک دانه محبت است و باقی همه کاه

یک زدن آهنگر، صد زدن زرگر

یک سر و هزار سودا

یک سر است و هزار سودا

یک طلعت زیبا به از هزار خلعت دینا

یک عین عفو هفت کانون جهنم را کافی است

یک گاو ریخ می زند تمام پاده مردار

یکی گر رود دیگر به جایش

بیکار هادردنیا کم نیستند اگر یکی کم شود دیگری جایش را می گیرد.

یک نغمه پگاهی به از مرغ و ماهی

یک نشد دو شد

یک نظری خوش گذری

یکی همی رود و دیگری همی آید

شرح و داستان بعضی از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات

آن دفتر را گاو خورد و گاو را قصاب برد. گویند روزی پادشاهی برای شکار رفت و از همراهانش دور افتاد و به محلی رسید که در آنجا غیر از چوپانی که گله گاووان را می چرانید کس دیگر نبود. چون پادشاه بسیار تشنه بود از وی آب خواست. او گفت آب ندارم، البته مایل باشی برای تو شیر می توانم بدوشم. پادشاه که از حال می رفت گفت: هرچه خواهی بکن ولی چیزی بده که رفع تشنگی کند. چوپان برایش شیر دوشید و پادشاه آن را تا ته سر کشید و چون به حال آمد به چوپان گفت: کاغذی داری که برایت چیزی بنویسم. او گفت: ندارم. پادشاه گفت برگی از درخت بیار تا رویش نشانی بگذارم و پس از این هرکس برسد به او این برگ را نشان بده و این را مثل یک دفتر پیش خود نگاه دار تا به تو چیزی بدهم.

چوپان اصلاً متوجه نشد که با پادشاه مملکت صحبت می کرد. برگی را که پادشاه رویش نشانی زده بود به خانه آورد و از روی بی پروایی و بی توجهی در طاقچه گذاشت. اتفاقاً در خانه گاوی داشت که آن جا رسید و آن برگ را خورد. پس از چند روز پیک‌های پادشاه نزد وی آمدند و از وی برگی را خواستند که پادشاه گفته بود که آن را مثل دفتر نگاه دارد.

بعد از صحبت بسیار چویان متوجه شد که او چند روز قبل با پادشاه مملکت برخورد کرده بود و برگ درخت سندی بود و حکم دفتر و قبالة را داشت و چون آن برگ را از دست داده بود با کمال تأسف گفت: آن دفتر را گاو خورد و گاو را قصاب برد.

از گره او چه می‌رود. «لنگی» (لنگ) یکی از البسه متداول هندی‌هاست. این لباس پارچه‌یی به طول تقریباً پنج متر است. زن‌ها آن را از شانه تا ساق پا و مردها از کمر تا نیمه ساق به دور خود می‌پیچند و نهایتاً آن را به گرد کمر گره می‌زنند و احیاناً اگر پولی همراه داشته باشند در وسط آن گره قرار می‌دهند و در صورت نیاز از آنجا برداشته خرج می‌کنند. اگر این خرج کردن به طور افراط و اسراف انجام گیرد و شخصی ناظر او را مورد انتقاد قرار دهد این ضرب‌المثل را به رخ او می‌کشد که: مگر از کیسه خلیفه می‌بخشی؟

اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است در شهر دهلی بنای باشکوهی است که آن را قلعه سرخ می‌نامند. در آن تالاری است که از بالا تا پایین از مرمر ساخته شده است و دارای دهلیزه‌ای طاقدار است. در زمان شاهجهان (۱۰۳۷ تا ۱۰۶۷) پنجمین فرمانروای مغول بآبری هند، یکی از آنها به نام «ایوان خاص و عام» معروف بود و حالا به اسم «دیوان خاص» شناخته می‌شود. در آن ایوان؛ این بیت روی الواح مرمر که بر بالای سردر طاق‌هایی که در چهار گوشه ایوان نصب هستند، با آب طلا به خط فارسی نستعلیق (به شیوه خوارزمی) نوشته شده است و حاکی از زیبایی قلعه مذکور است. بیت را به امیر خسرو دهلوی منسوب کرده‌اند.

الله بس باقی هوس یا الله بس، مابقی هوس؛
چو دل شد رها از هوا و هوس بدانند که الله باقی و بس
در این جا معنای کلمه «بس» دائم و فناناپذیر است و «هوس» برای آرزوهای خام طفلانه به کار می‌رود. این اصطلاح معمولاً در پایان آن وقایع تاریخی نوشته می‌شود که نتیجه پندآموز و عبرت‌انگیز دارند و منظور نویسنده این است که خواننده از ظلم و تعدی دست بکشد. به طور مثال ذکر حالات اسکندر مقدونی را می‌توان آورد که چطور به خاطر تاراج تمام جهان مثل رعد و برق از یونان برخاست و چگونه دازا را کشت و تخت جمشید را با خاک یکسان نمود و هزاران مرد و زن ایرانی را به هلاکت رساند و یا اسیر و برده ساخت. سپس وارد کشور هند شد و می‌خواست که سرتاسر این کشور را

تصرف کند ولی موفق نشد و چون خواست که به وطنش بازگردد، در راه مبتلا به مرضی شد که به فوت او منجر گردید. وقتی که در حالت نزع بود مایوسانه به هر طرف نگاه می‌کرد، گویا با چشمان پژمرده و بی‌روح به سران لشکر التماس می‌کرد و می‌گفت مرا از این درد هراسناک نجات بدهید. ولی هیچ‌کس جز مرگ چاره‌دردش را نمی‌دانست. وقتی که جنازه‌اش را حمل می‌کردند هر دو دستش را که تهی بود بیرون از کفن گذاشته بودند: **اللّه بس و باقی هوس.**

انگشت عسل به دیوار می‌کشد. در اساطیر هندوها آمده است که: در مملکت آیود یا / Ayodhya مرتاضی بود موسوم به زشیه شرنگ / Rashtra Sharang. وی چنان کمرو بود که از آمیزش با مردم اجتناب می‌نمود به همین خاطر در کلبه‌یی که در جنگل ساخته بود زندگی می‌کرد. او در زندگی زنی را ندیده و غذایی غیر از برگ درخت نیم / Margosa که بسیار تلخ است نخورده بود. اتفاقاً آن مملکت یکباره دچار خشکسالی گردید و قطره‌یی باران نبارید. کسی گفت: اگر زشیه شرنگ بیاید و دعا کند حتماً باران خواهد آمد. ولی آوردنش از جنگل به شهر کار ساده‌یی نبود. هرچه خواهش و تمنا نمودند فایده‌یی نبخشید. او دعوت کسی را نپذیرفت و از جایش نجنبید. چون چاره‌یی ندیدند، زنی طناز و عشوه‌گر را که رفاص خوبی هم بود فرستادند که کاری بکند و با ناز و عشوه او را به طرف خود جلب نماید. این زن پس از رسیدن به نزد مرتاض، عشوه‌گری آغاز کرد. ولی مرتاض به طرف او متوجه نشد و چون زنی را در سرتاسر زندگی خود ندیده بود چنان فکر کرد که او نیز مرتاض جوانی است که هنوز ریش و سبیلش درنیامده است. بالأخره وقتی که آن زن خسته شد و با وجود سعی و کوشش پشت سرهم نتوانست توجهش را به طرف خود جلب نماید مقداری عسل روی برگ‌های درختی مالید که آن مرتاض برای رفع جوع خود استفاده می‌کرد و چون وی در زندگی برای اولین بار لذت عسل را می‌چشید لذا از شربنی و گرمی آن تمام بدنش چنان به هیجان آمد که ریاضت و عبادت را پشت پا زده با هزار جان و دل عاشق آن زن گردید و به دنبالش شتافت. زن به کام خود و آن مرتاض به مراد خود رسید. این موضوع را باقر کاشی در بیت زیر چنین بیان نموده است:

فتنه سازند به شیرین سخنی و چه عجب گر به دیوار کشد شیطان انگشت عسل

این هم بر سر علم. خیاطی برای گزاردن نماز جمعه به مسجد جامع شهر رفت. چند نفر

پس از انجام فریضه نماز برای شنیدن وعظ و خطابه واعظ شهر در مسجد نشستند و خیاط هم از جمله آنان بود. واعظ، پس از حمد و ثنای الهی گفت: اگر قصابی گوشت را کمتر از وزن اصلیش به مشتری داد و مقداری از آن را برای خود نگه داشت، آن تکه‌های گوشت در روز قیامت در میدان حشر به صورت انباری جمع شده به زبان حال خواهد گفت که: من آن تکه‌های گوشت هستم که قصاب برای خود کنار می‌گذاشت؛ و اگر برآزی پارچه را کمتر از اندازه اصلیش به مشتری فروخت آن تکه پارچه‌ها به شکل علم در میدان حشر به اهتزاز درخواهد آمد. خیاط که معمولاً تکه پارچه‌ها را چنین می‌کرد و حتی که حرف واعظ را شنید از این کار توبه کرد و قسم خورد که در آینده دیگر به چنین کاری دست نزند. چند روزی گذشت. مرد ثروتمندی چند طاقه از پارچه‌ی نفیس و گران قیمت به نزد او آورد و خواست که چند دست لباس گشاد برای او درست کند. از دیدن آن پارچه گرانها آب دهان خیاط راه افتاد و اگرچه نگهداشتن به اندازه یک پیراهن برای خودش کاری مشکل نبود ولی یادش آمد که توبه کرده است که در آینده دست به چنین کاری نزند، لذا به این فکر افتاد که چطور می‌تواند مقداری از پارچه را برای خود نگه دارد. مدتی درباره این موضوع فکر کرد و به این نتیجه رسید که تاکنون تکه پارچه‌هایی را که دزدیده است از آنها به روز حشر حتماً علمی درست خواهد شد. این را گفت و قیچی را در دست گرفته تکه‌یی از آن پارچه به اندازه دلخواه خود برید و آن را در صندوق گذاشته گفت: این هم بر سر علم.

بخت که برگردد، اسب تازی خر گردد، عروس در حجله نر گردد. در روزگار قدیم تاجری ترک اسب‌های تازی را از ترکستان آورده در هند می‌فروخت. در این جا با بقالی هندو آشنایی داشت که بسیار حسود و پول دوست بود و می‌خواست که آن ترک را کنار گذاشته خود تجارت اسبان را شروع کند. ترک، معمولاً پول نقد خود را نزد بقال می‌گذاشت و اتفاقاً یک مرتبه آن ترک در کار تجارت چنان ضرر کرد که همه دارایی خود را از دست داد. او از بقال مقداری پول به عنوان قرض درخواست کرد. بقال راضی شد به شرطی که ترک بهره آن پول را پردازد و یا در تجارت او را شریک خود کند. ترک قبول کرد ولی باز دچار ضرر شد و روزگار چنان بر او تنگ گردید که نوبت به گرسنگی و محنت رسید. بقال از آن وضع وخیم ترک سوءاستفاده نمود و خود تجارت اسبان را شروع کرد. ولی چون در شناخت اسبان تجربه نداشت، خسارت دید و برای جبران

کردن آن نقشه‌یی کشید که اگر ترک پسرش را به عنوان داماد خود بپذیرد و بدین وسیله پیوند خویشاوندی ایجاد نماید می‌تواند دوباره کار خود را با مشارکت او شروع کند. بنابراین به ترک مذکور فشار آورد که یا هرچه زودتر پولی را که به عنوان قرض گرفته بود بپردازد و یا دخترش را به تزویج پسر او درآورد. ترک نمی‌خواست که دختر نجیب و عقیف خود را به پسری بدهد که هم شأن او نیست.

چون چاره‌یی ندید، قضیه ازدواج را نزد دخترش مطرح کرد. دختر گفت: باباجان! ناراحت مباش. من تمام کار را درست خواهم کرد. تو هر شرطی را که بقال می‌گذارد، بپذیر. بالاخره ترک برای ازدواج دخترش با پسر بقال آماده گردید. پدر دختر به مناسبت جشن عروسی سفره مفصلی مهیا کرد و در میان خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و شیرینی‌ها شیره بنگ نیز قرار داد. خویشاوندان بقال سوار اسبان اصیل و دوستان ترک روی الاغ و خر نشسته از منزل داماد به طرف خانه عروس حرکت کردند. به خانه عروس که رسیدند مهمانان بقال بیش از حد معمول از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها استفاده کردند و شیره بنگ هم حسابی کشیدند. پس از گذشت مدتی از استعمال بنگ دست و پایی همه سست و بی‌رمق گردید. مراسم ازدواج برپا شد ولی در حجله عروس پسر ترک که هم قد و قواره خواهرش بود به جای خواهرش در لباس عروسی نشست. داماد به حجله عروس رسید و چون به علت خوردن شیره بنگ دست و پایش از کار رفته بود پسر ترک بی‌ریز زمین زد. سپس تمام ترکان به خانه‌اش ریختند و همه آنها را که بنگ خورده بودند کتک حسابی زده تمام پول نقد و زیورآلات و مال و منال را از صندوق‌ها برداشتند و اسبان را نیز از طویله درآوردند و به جای آنها خرهای خود را گذاشته فرار نمودند.

روز دیگر وقتی که خویشاوندان بقال برای مراسم روی نمای عروس آمدند، دیدند که در آنجا به جای جشن و سرور صف ماتم کشیده شده است. چون علتش را پرسیدند، بقال آه سرد کشید و گفت: وقتی که بخت...

بر مزار ما غریبان نی چراغی نه گلی

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی نی پر پروانه سوزد نی صدای بلبل
این بیت را (که در آن واژه «غریب» به معنای مفلس و بینوا به کار رفته است) روی تخته مرمر پرچین شده جهان آرایگم (۱۰۳۲ تا ۱۰۹۲)، دختر شاهجهان (۱۰۳۷ تا ۱۰۶۸) دهمین فرمانروای هند از سلسله امیر تیمور گورکان، که در عهدش دولت مغول

بابری هند به اوج عظمت و سطوت و مکنّت و قدرت و ثروت و شکوه و جلال رسید، نصب نموده‌اند. قبرش (در شهر دهلی) در حظیره مشبکی جای دارد که هر دو را از مرمر درست کرده‌اند و در محوطه‌یی به اسم آستانه مقدّس حضرت نظام‌الدین ملقب به اولیا واقع است. چون جهان آرایگم فرزند ارشد شاهجهان بود پدرش وی را بسیار گرامی و دوست می‌داشت و همین عطف و پدرانۀ فوق‌العاده باعث حسادت خواهرش (روشن آرا، ۱۰۲۶ تا ۱۰۸۰) و برادرش اورنگ زیب (۱۰۲۸ تا ۱۱۱۸) گردید و هر دو توطئه کردند و وی را از اوج ثریا فرو کشیده به تحت‌الثری نشانند. امروز کسانی که برای زیارت مرقد نظام‌الدین اولیا می‌روند اصلاً متوجه نمی‌شوند که در محوطه‌یی که ایستاده‌اند نزدیک آنها به طرف پشت آرامگاه قبر بانویی است که در عهد فرمانروایی پدرش قدرتمندترین شاهزاده در سرتاسر دوره تیموریان هند بوده است، فاعبروا یا اولی الابصار، و حالا این بیت میان اردو زبانان صورت ضرب‌المثل یافته است.

برات عاشقان بر شاخ آهو. گویند مردی مفلس و قلاش و بی‌مایه عاشق دختر مردی صاحب ثروت و جاه شد. اگرچه دختر هم به وی به نظر استحسان می‌نگریست و گاهی از دیدار چهره تابناک و درخشان خود آن گدا را می‌نواخت ولی به هیچ وجه راضی نمی‌شد که خود را با وی در رشته زناشویی پیوند دهد و با وی پیمان ازدواج بندد.

روزی این عاشق دلباخته به خاطر وصال دائم با معشوق خویش در خدمت پدر دختر حاضر شد و ماه‌ها و سال‌ها به عنوان مستخدم در ملازمت وی به سر برد و زود در حلقه مقرّبان وی درآمد. یک روز آن مرد ثروتمند را سرحال دیده غرض و مدّعی این خدمت را در میان نهاد. چون پدر دختر از حقیقت کار آگاهی یافت بسیار خشمناک گردید و وی را از درگاه خویش دور راند و دختر را با تهدید زیاد در گوشه عزلت و انزوا نشانند.

چون این بیچاره از وصال یار و امید دیدار مایوس و ناامید شد دیوانه‌وار چاک جامه دریده و رنگ پریده در کوچه و بازار می‌گشت. اتفاقاً روزی گذر وی به ویرانه‌یی افتاد و آن خرابه چنان به نظرش خوش آمد که پای همّت را شکسته رخت توطن و برگ بی‌برگی را در همان جا ریخت و رشته مؤانست از تمام آشنایان گسیخته با حیوانات بی‌زبان بریست و چندین شب و روز، گریه و زاری نمود. شبی که مهتابی بود آهوئی را دید که با شاخ‌هایش زمین را می‌کند. پس از مدّتی شاخ آن حیوان در زمین گیر کرد. آهو هر چه خواست که آن را بیرون کشد نتوانست. مرد عاشق را بر حال آهو رحم آمد، از جا

برخاسته نزدیکش رفت و هر قدر زور و قدرت می داشت به کار برده شاخ را بیرون کشید. در این کشاکش و زور آزمایی دو سنگ بزرگ که شاخ در میان آنها گیر کرده بود کنده شدند و چون او خاک را کنار گذاشته سنگ ها را از جا برداشت، دیگی پر از سکه های طلا در آنجا یافت.

او برای مدتی کوتاه خیال خام عشق و عاشقی را فرو گذاشته هر قدر پول در آنجا بود گرد آورده به شهر آمد و کار بازرگانی را شروع نمود و به زودی در میان تجار نفوذ و اعتماد پیدا کرد و چون کارش رونق تمام گرفت پیغام خواستگاری برای معشوقه نزد پدرش فرستاد. پیشنهادش فوری پذیرفته شد. چون وارد حجله عروسی شد عروس در اولین نظر او را شناخت و در حین گفت و گو سؤال کرد که چطور این قدر پول به دست آوردی؟ آن مرد تمام جریان را برای همسرش بیان کرد و در آخر اضافه نمود که: «برات عاشقان بر شاخ آهو» یعنی اگر عاشق صادق باشد کمک از غیب برای وی می رسد.

ترکی تمام شد. در دورانی که ترکان (غوری، تغلق، ایبک و مغول) در هند حکمفرمایی می کردند اگرچه زبان رسمی دربار فارسی بود ولی آنها با هم ترکی صحبت می کردند. نوکران هندی آنان نیز به تقلید اربابانشان ترکی بلغور می کردند و وقتی که می خواستند میان هموطنان خود، کسی را سرزنش کنند به زبان ترکی وی را تهدید می کردند تا مرعوب شود و تحت تأثیر قرار گیرد (چنانکه امروز هندی هایی که می خواهند پیش کسی فضل فروشی کنند به انگلیسی حرف می زنند).

روزی هندی یی که ترکی بلد بود، طبق روال آن روزها همشهری خود را به زبان ترکی تنبیه و توبیخ می کرد، و آن بیچاره بدبخت چون که چیزی سرش نمی شد به جای این که تحت تأثیر قرار گیرد و مرعوب شود شروع به کتک زدن کرد و چنان خرد و خمیرش کرد که این هندی (ترکی زبان) زبان ترکی از یادش رفت و حرف زدن به زبان خود را آغاز نمود. پس از مدتی در تمام شهر این خبر شایع گردید که فلان هندی زبان چنان هندی ترکی زبان قلدر را کتک زد که هرچه زبان ترکی یادش بود فراموش کرد و ترکی وی تمام شد. این ضرب المثل را موقعی به کار می برند که می خواهند بگویند «باد و بروت یارو فرو نشست».

خدا کفن دزد سابق را بیامرزد. درباره گورکنی چنان معروف بود که هر وقت جنازه یی را به خاک می سپرد و تشییع کنندگان از گورستان باز می گشتند او به وسیله چنگکی که در

قبر گذاشته بود کفن مرده را درمی آورد و می فروخت. هرکسی که این را می شنید او را لعن و نفرین می کرد و می گفت: «ای بدبخت لعین گنهکار از خدا بترس. تو نیز از این جهان خواهی رفت. به خدا چه جواب خواهی داد؟» گورکن همه این حرف ها را می شنید و همین قدر می گفت: «روزی شما مردم مرا به نیکی یاد خواهید کرد».

پس از گذشت چهل و پنجاه سال گورکن مرد و پسرش وارث شد. در این مدت شهر بسیار توسعه پیدا کرد و چندین کارخانه و بنیاد و مؤسسه و موقوفات و دانشکده ها دایر گردید. اتفاقاً دانشکده پزشکی در جوار همان گورستان افتتاح شد. حالا دانشجویان رشته تشریح و کالبدشناسی برای آزمایش عمل تشریح نیاز به جسد داشتند و چون از سالمندان داستان های گورکن قبلی را شنیده بودند، لذا به پسر او که گورکن بود مراجعه کردند و به هر قیمتی از وی جسد های تازه به خاک سپرده را خواستند. او هم پیشنهاد ایشان را پذیرفت و جسد مردگان را می دزدید و می فروخت. وقتی که این خبر به مردم رسید همه یک زبان گفتند: «خدا کفن دزد سابق را بیامرزد! چه مرد خوبی بود. او فقط کفن می دزدید و این پدر سوخته کفن و مرده را با هم می دزد».

خوب شد بیل نشد. بیل (بر وزن سیل) میوه درخت گرمسیری است که به شکل و اندازه جمجمه مرد جوان سال است. در تابستان می رسد و وقتی که روی درخت کاملاً رشد می کند تمام برگ هایش می ریزد و چنان به نظر می آید که سرهای مو تراشیده آدم روی درخت نصب شده اند.

روزی یک نفر زیر درخت گردو نشسته در این فکر غرق بود که آخر علتش چیست که هندوانه و خربزه و کدو تنبل به این بزرگی و درشتی روی زمین رشد می کنند ولی گردو با وجودی که این قدر کوچک است روی درخت به این بزرگی؟ در حین همین غور و فکر بود که از درخت، گردویی افتاد و به سرش خورد. ضربتش چنان شدید بود که از درد ناگهان جیغ زد. چون مدتی گذشت و او از درد ضربت آرام یافت، گفت در همه کارهای خدا مصلحتی است. جای شکر است که گردو بود، بیل نبود وگرنه سرم خرد و خمیر می شد.

دعوت شیراز. میان اردوزبانان شبه قاره هند چنین معروف است که: روزی شیخ سعدی شیرازی از شهر خود به شهری دیگر مسافرت نمود و در آنجا به خانه کسی وارد شد که با وی آشنایی کمی داشت. دوست وی از دیدن سعدی بسیار خوشحال شد و با دلگرمی

تمام مهمان خود را پذیرایی نمود و با کمال تواضع و فروتنی به وقت ظهر سفره‌یی مفصل و رنگین پهن کرد. شیخ چون سر سفره نشست چندین مرتبه زیر لب تکرار نمود که: «ای وای دعوت شیراز، ای وای دعوت شیراز». دوستش چنان پنداشت که سفره‌اش شایسته شأن سعدی نیست و به خاطر همین وی به یاد دعوت شیراز افتاده است. وعده دیگر بیشتر پذیرایی کرد و غذاهای خیلی معطر و لذیذ و نوشابه‌های خوشرنگ گوناگون روی سفره نهاد. سعدی باز هم همین جمله را تکرار نمود. پس از صرف غذا، سعدی رخت سفر بریست و چون خواست با میزبان خداحافظی کند، گفت: «اگرچه قصد داشتم که بیشتر در این جا بمانم، ولی در حال حاضر این ممکن نیست و از شما تقاضا می‌کنم که اگر وقتی گذرت به شیراز افتاد کلبه بنده را از حضورتان مزین بفرمایید». پس از مدتی چنان اتفاق افتاد که وی عازم شیراز گردید و به منزل شیخ سعدی رفت. شیخ، چنانکه عادت شیرازیان و تمام ایرانیان است وی را با کمال محبت و دلگرمی پذیرفت و جویای حال فرزندان و خویشان شد. چون وقت ناهار رسید، سعدی در خانه رفت و گرده‌یی نان در سینی و خورشی در پیاله‌یی آورد، پیش مهمان گذاشت و گفت: «این است دعوت شیراز. وقتی که شما سفره مفصل پهن کردید من به یاد همین نان و خورش افتادم و تعارفاتی که شما نمودید مرا ناگوار آمد. در این جا هر روز همین گرده نان و کاسه آش است و فراهم کردن آن برای من اصلاً زحمتی ندارد و هر قدر دلتان بخواهد در این جا تشریف داشته باشید».

اکنون وقتی که مهمانی سرزده به خانه دوستی می‌رسد و صاحبخانه هرچه آماده داشته باشد پیش او می‌گذارد از روی تواضع چندین مرتبه این جمله را تکرار می‌نماید که: این دعوت شیراز است، که مترادف «نان و پتیر» ایرانیان است.

زمین سخت آسمان دور. کالیداس ادیب برومند و شاعر توانای زبان سانسکریت نمایشنامه‌یی به نام شکنتلا / Shakontola که میراث ارزنده‌یی است به یادگار گذاشته است. این اثر یکی از شاهکارهای ادبیات هند به شمار می‌رود (مرحوم علی‌اصغر حکمت این نمایشنامه را تحت عنوان «انگشتر گم گشته» به شعر فارسی ترجمه نموده است). خلاصه آن چنین است:

در عهد باستان، مرتاضی با دختر جوان خود در جنگلی زندگی می‌کرد. چنانکه میان مرتاضان هند مرسوم است که پس از ۷۵ سالگی برای مدت طولانی در یک جا

نمی‌مانند، وی نیز برای ترویج کیش خود و زیارت مقامات مقدّس مسافرت نمود. روزی در غیاب وی، راجه‌بی که اسمش در داستان دوشیانث / Dushyant آمده است دم در کلبه مرتاض از اسب پیاده شد و صدا زد. چون دختر مرتاض آواز مرد غریب را شنید از کلبه بیرون آمد و از لباس و قیافه‌اش فهمید که حتماً فرمانروای سرزمینی است و مثل سایر شکارچی‌ها برای شکار به این طرف آمده است و اکنون برای رفع تشنگی آب می‌خواهد.

دختر از راجه چنان گرم و صمیمانه پذیرایی نمود که وی تحت تأثیر نجابت و شرافتمندی او قرار گرفت و از او برای پیوند زناشویی خواستگاری نمود که همان لحظه پذیرفته شد. پس از دو سه روز وقتی که راجه از همسرش جدا شد، انگشتر خود را در اختیارش گذاشت و گفت هر وقت که به کاخ من بیایی و این را به من نشان بدهی تو را فوری خواهم شناخت. راجه رفت و دختر مرتاض چنان محو و غرق در نگاه کردن انگشتر شوهرش گردید که متوجّه نشد که سائلی که او هم مرتاضی بود به دم در رسیده و از وی خوردنی و آشامیدنی می‌خواهد. چون دختر از آمدن سائل خیردار نشد او نفرینش کرد و گفت کسی که تو این قدر دوستش داری که به خاطر وی به سائل و درویش اعتنا نمی‌کنی، تو را فراموش خواهد کرد.

روزی، موقعی که دختر کنار آبگیری ظرف می‌شست انگشتر از دستش خارج شد و ماهی‌بی آن را فرو برد. چند روز بعد از این واقعه مرتاض از مسافرت بازگشت. دختر تمام جریان را به پدرش گفت و اضافه نمود که حالا باردار است. پدر صلاح در این دید که دختر را فوراً به خانه شوهرش برساند. زمانی که دختر با پدر به کاخ رسید، راجه اصلاً او را نشناخت. دختر یادآوری کرد که او انگشتری به عنوان نشانی در اختیارش گذاشته بود. راجه پرسید: پس آن انگشتر کجاست؟ چون انگشتر در دستش نبود، عذرش پذیرفته نشد. سپس دختر بسیار پشیمان شد و پدرش هم او را نفرین کرد و متهم به بی‌عفتی و بی‌آبرویی نمود. دختر، در حالت بیچارگی و ناامیدی روی زمین خوابید و التماس کرد که ای زمین باز شو و مرا در شکم خود فرو بر تا از این جهان رخت بریندم. ولی زمین شکافته نشد. او دست‌ها را به طرف آسمان بلند کرد و فریاد برآورد: ای آسمان مرا بردار. ولی اتفاقی نیفتاد. در حالت مأیوسی و حیرانی گفت: «چه کار کنم، زمین سخت آسمان دور». صائب تبریزی که در هند بود و با فرهنگ هندی آشنایی داشت، این ضرب‌المثل را در بیتی به کار برده است:

چه کنم تن به عاجزی ندهم که زمین سخت و آسمان دور است

گرگ باران دیده. گرگ‌ها زیر زمین دسته‌جمعی زندگی می‌کنند. برای ساختن لانه زمین را طوری می‌کنند که در وسط تپه‌یی درمی‌آید و دورادور آن چند چاله نیم‌کره برای خوابیدن می‌سازند. چون این حیوان طبعاً بسیار زرنگ است برای رفت و برگشت به لانه بیش از یک سوراخ آماده دارد تا اگر شکارچی یا درنده‌یی از یک راه وارد بشود او بتواند از سوراخ دیگر فرار کند. این حیوان از آب هم خیلی می‌ترسد. وقتی که فصل باران می‌آید و آب از سوراخ‌ها سرازیر شده در چاله‌ها جا می‌گیرد تمام گرگ‌ها روی تپه گرد می‌آیند و در آنجا می‌ایستند. اگرچه در آن وضع و حالت با وجود این که از گرسنگی و تشنگی روزبه‌روز خسته و لاغرتر می‌گردند ولی باز هم با دقت چشم‌ها را باز نگه می‌دارند، زیرا که هر وقت یکی از آنها از نقاقت چشمانش را می‌بندد همه رویش می‌ریزند و او را پاک می‌خورند. بدین ترتیب هر روز یک یا دو گرگ از بین می‌رود. موقعی که فصل باران به پایان می‌رسد و آب لانه هم خشک می‌گردد بیش از دو سه گرگ زنده نمی‌مانند، و چون اینها از لانه بیرون می‌آیند بسیار مواظب هستند و از سایه خود هم می‌گریزند و زرنگی بیش از پیش نشان می‌دهند و به همین دلیل مردان زرنگ و حقه‌باز و سردوگرم روزگار چشیده را «گرگ باران دیده» می‌گویند.

بازی بازی با ریش بابا هم بازی. ضرب‌المثل معروفی است که فارسی‌زبانان با آن به خوبی آشنا هستند و در بیشتر کتب امثال و حکم و کتاب‌ها به آن اشاره شده است ولی هندی‌ها در این مورد داستانی دارند:

گویند که کشاورزی در پالیز مشغول کار بود. ناگهان ابر سیاه آسمان را از هر طرف فراگرفت. کشاورز فهمید که به زودی باران تند برای مدت زیادی خواهد بارید. چون که در نزدیک سرپناهی نبود که به آنجا پناه ببرد و خیس نشود بنابراین لباس را از تن درآورد و در خم گذاشته در خاک پنهان کرد تا خیس نشود و هر وقت باران بند بیاید آنها را برتن کند و به خانه برود. اتفاقاً باران بسیار تند و شدید تا دیر وقت بارید و آب در آنجا به قدری زیاد جمع شد که یادش رفت که خم را در کجا در زمین گذاشته بود. و چون هوا گرگ و میش شد و به سردی گرایید کشاورز چاره‌یی جز آن ندید که بوته‌های خیار را بکند و دور کمر خود ببیچد و به خانه رود. خیارها هنوز نرسیده بودند و به زنگوله‌ها می‌مانستند. چون که به نزدیک خانه رسید بچه‌ها او را در آن وضع و هیئت که دیدند

شروع کردند به چیدن و قاپیدن خیارها. در همین حین دست دخترش به ریش بابایش رسید. کشاورز به او گفت: دختر جان با این کار نداشته باش، دخترش لجبازی درآورد. کشاورز عصبانی شد و سیلی محکمی به صورتش زد و گفت: بازی بازی با ریش بابا بازی؟

حاشیه

در این جا به کتاب‌های معروف و نویسندگان و شاعران سرشناس اشاره نشده و فقط در خصوص بعضی از سخنوران و آثارشان که چندان اشتهار ندارند مختصری ذکر می‌شود.

۱. شمع و پروانه نامه، عاقل خان رازی، کتابخانه دیوان هند (کتابخانه بریتیش)، شماره برگ ۲۰، ۲؛
ایضاً شماره برگ ۲۶، ۳؛ ایضاً، شماره برگ ۵۴.

عاقل خان، رازی تخلص، عسکری نام از سادات خواف بود. «در ایام پادشاهزادگی بخشی سرکار عالمگیر پادشاه (۱۰۲۸ تا ۱۱۱۸) زندگی کرد. مصدر کارهای نمایان گردید و در آخر عمر به صوبه‌داری شاهجهان آباد (دهلی) قیام داشت، مردی اهل و به مذاق تصوف خیلی آشنا بود. مصطلحات و مسائل صوفیه را از اکابر این فن بسیار حل کرده مقام یافته بود. خود را یکی از اغواث و اقطاب می‌دانست. حضرت میرزا بیدل (م ۱۱۳۳ هـ. ق) از صحبت وی این همه سامان استادی و تصوف به هم رسانید... وی مرید جناب محرم راز الهی حضرت شیخ برهان شطاری برهانپوری بود. چنانچه ملفوظات شیخ بزرگوار خود را نوشته، در شعر طرز قدما بسیار درست کرده بود و خیلی جامعیت داشته، صاحب چندین تصانیف است، مثل مرقع در مثنوی مولوی روم... زبان و رساله امواج خوبی و قصه راجه رتن سین با پدمانوت مسمی به شمع و پروانه و نیز قصه راجه را نظم کرده بود. دیوانی یادگار گذاشته. شعرش در کمال صافی و عذوبت واقع است. و در هزار و صدو هشت... در دارالخلافة (دهلی) به رحمت حق پیوست». (سفینه خوشگو، تألیف بندر این داس خوشگو، مرتبه سید شاه محمد عطاء الرحمن عطا کاکوی، پته ۱۹۵۹/۱۳۷۸، صفحه ۱۳).

۲. راماین مسیحی، مصنفه ملامسیح پانی پتی، مطبع نامی منشی نول کشور، لکنو، ۱۸۹۹ میلادی، صفحه ۳. «شیخ سعدالله، مولدش قصبه کرانه در حوالی شهر پانی پت است، از این جا به پانی پتی شهرت دارد. قصه رام و سینا که به زبان هندی خالص بود به زبان فارسی نظم نموده» (تذکره روز روشن، تألیف سید محمد صدیق حسین، چاپ مطبع شاهجهانی، بوبال، سال ۱۲۹۷ هـ. ق، صفحه ۶۲۸).

۳. نسبتی: «شاه محمد صالح متوطن قصبه تھانیسر، از سادات عالی درجات، صوفی صافی مشرب و درویشی پاکیزه مذهب بود. طبعی با سوز و گداز داشت... در عهد جهانگیر پادشاه (۱۰۰۴ تا ۱۰۳۷) از بطون به شهود رسید و بعد سن شعور به فقر و درویشی میل نموده و از انواع لباس پوشش نمد برگزیده و تکیه بی به کناره تھانیسر با کمال نزهت و صفا ترتیب داده همان جا به طاعت و ریاضت مشغول می‌ماند و به حدی استغنا بر مزاجش مستولی بود که شاهزاده داراشکوه (۱۰۲۴ تا ۱۰۶۹) خلف شاهجهان (۱۰۳۷ تا ۱۰۶۷) هر چند طلب فرمودی انگشت اجابت بر دیده قبول نگذاشت و میرزا صائب زمان معاودت به وطن در منزل او رسیده و چند روز مهمانش بوده از صحبتش حظی وافر برداشته... وفاتش در اواسط مائه حادی عشر واقع شده» (تذکره روز روشن، صفحه ۶۹۲).

۴. خواجه شریف خان فارسی، فرزند خواجه عبدالصمد خان نقاش شیرازی، «از مقربان بارگاہ اکبری (۹۶۳ تا ۱۰۱۴) بود و در فن مصوری دستی داشت کہ بر پارہ عاج مساوی برنجی نقش سواری شاهی با مردم ہمراہی تصویر کرد و بر پارہ کوچک از آن تمام سورہ اخلاص نگاشت و بہ روز عید از نظر جهانگیر (۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷) پادشاہ گذرانید و بہ تربیت جهانگیری بہ مرتبہ امیرالامرای رسید و بہ اندک فرصت بہ منصب وکالت مطلقہ ترقی نمود» (تذکرہ روز روشن، صفحہ ۳۴۵).
۵. میرزا رضا خلف شاہ تقی میرزا از اجلہ سادات اصفہان بود و سخنوران نمکخوان اصفہانش میخواندند (روز روشن، صفحہ ۲۴۷).

منابع

- حدیقہ عشرت، تالیف درگا برشاد، چاپ دوم، لکھنؤ، سال ۱۳۱۵ هـ. ق / ۱۸۹۸ م؛ خزینۃ الامثال، تالیف عبادالرحمن شاکر، چاپ مطبع منشی نولکشور، سال ۱۲۸۹ هـ. ق / ۱۸۷۲؛ فرهنگ امثال، تالیف سید مسعود حسن رضوی ادیب، چاپ سوم، ۱۹۵۸، کتاب نگر لکنؤ؛ فیروز اللغات، تالیف الحاج مولوی فیروزالدین، لاہور ۱۹۷۸ م؛ محاورات ہند، تالیف سبحان بخش، چاپ دوم، ۱۹۱۳ م، مطبع مجتہابی دہلی؛ فرهنگ مصطلحات الشعراء، تالیف سیالکوٹی مل وارستہ، لکنؤ، سال ۱۲۷۰ هـ. ق.
- Journal of Research, University of the Punjab, Lahore, Vol. III, Jan. 1968. n. 1*
- Standard Dictionary Urdu-English, Kitabistan Publishing Co. Urdu Bazar, Lahore.*

پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی